

روایت مهر

مؤلف: ام لیلا عرب اسدی

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۸۰

چاپ: الهادی قم

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

سخن ناشر

آن گاه که در کهکشان‌های بی‌کسی امان کسی نیست و دلتنگی غروب هامان را سلام هیچ دستی پاسخ نمی‌گوید؛ آن زمان که هیچ کس در امتداد غیبت مان حضور ندارد و دیوارهای خانه هامان را لبخند هیچ کبوتری آرامش نمی‌بخشد؛ آن گاه که فریاد سکوتمان ناشنیده می‌ماند و سماع‌های شوریده‌امان ناباورانه انگاشته می‌شود؛ می‌توان با «او» آغاز شد؛ پَر باز کرد؛ پرواز کرد.

می‌توان در کنار سکوت نشست و به صدای خوشبختی، دل بست. می‌توان با ستاره‌ها آشتی کرد و به خلوت آینه‌ها سر زد. آن هنگام غبار خاموشی از لوح سینه‌ها زدوده می‌شود، دل‌های نجیب در سایه سار مهربانی او پناه می‌گیرند و پروانه‌های قنوت دست هامان از آسمان پُر می‌شود.

و «نماز» بهترین آغاز است، که می‌توان در آن تا دورترین حوالی عشق راند.

نماز، یادیار است و نمازگزار، بی‌قرار.

نماز، برترین کاراست و نمازگزار، نیکوکار.

نماز، سفر است و نمازگزار، رهگذر.

نماز، بلندترین فریاد است و نمازگزار، فریادگر تمامت عشق و مهربانی.

نمازگزار، بر بال ملایک می‌نشیند و زلال آرامش را بر دل و جان خویش می‌نشاند.

نمازگزار، صحیفه‌ی محبت عاشق‌ترین معشوق را در خلوت دل می‌گشاید و زمزم نور را می‌سراید.

نمازگزار، روایت مهر مهربان‌ترین را در خلوتگاه راز می‌خواند و با زورق امید تا چشمه‌ی رضوان و ساحل نجات می‌راند.

این دفتر، نخستین تجربه‌ی نویسنده‌ای جوان، از خیل جوانان نویسنده و در قالب «نثر ادبی» است، که می‌توان در لابه‌لای سطور آن، نشان‌هایی از آثار برخی بزرگان شعر و ادب را نیز به نظاره نشست، اما با وجود این تأثیر پذیری‌ها، مجموعه‌ای درخور نشان می‌دهد.

آنچه پیش روی شماست یکی از برگزیده‌های مسابقه‌ی سوّم نویسندگان جوان است که به اشاره‌ی داوران در اولویت انتشار قرار گرفته‌اند.

[صفحه ۷]

مقدمه

نماز میدان فراخ و عرصه‌ی پهناوری است که روح و اندیشه‌ی انسان در آن وسعت می‌یابد و به گستردگی آن فرصت پرواز پیدا می‌کند. نماز به عنوان تجلی نهاد عبادی دین و نمود بندگی انسان مسلمان، در عصرهای مختلف میان نسلهای مسلمانان با قومیت‌ها، فرهنگ‌ها و جغرافیای متفاوت، پدیدآور عالی‌ترین و فاخرترین نمونه‌های فرهنگی، هنری و معماری بوده است که خود بستر ظهور ماندگارترین حرکتهای اصیل اسلامی، انسانی در حوزه‌های سیاست، اجتماع، فرهنگ و اقتصاد شده است.

با آنکه در دورانهای مختلف، گرایش‌ها و باورها در معرض تعرض اندیشه‌های بیگانه و یا تحت فشار فرهنگهای مهاجم قرار گرفته و در رفتار و کردار و عواطف آحاد مردم تاثیر گذاشته است، اما هیچگاه شعله‌های اعتقاد و ایمان به خدا و راهبران الهی در دل مردم افسرده نشده است و معالم هدایت و شعائر دینی در کانون‌های قدسی آن همچون مساجد و حرم‌های مطهر به خاموشی و خمودی نگرائیده است. در اوج فشار و هجوم، رویشی تازه از ایمان و اعتقاد در میان مسلمانان مخصوصاً نسل جوان آن پدید آمده است که بهاری مجدد را نوید داده و دوباره، شکوفایی و رشد و حیات مجدد در سبزه زار حیات مسلمانی رخ نموده است.

در روزگار انقلاب اسلامی که پیر فرزانه ای آن را راهبری نمود، نسل جوان، فریادگران پرخروشی بودند که ندای توحید و عدالت و کرامت انسانی رادر مصاف های مبارزه و درگیری با پیشوایان شرک و ظلم و بردگی سردادند و در میدان مقابله با آنها با استعانت از نماز مقاومت کردند تا سرفرازی و فرازمندی انسان مؤمن به خدا را در برابر دیدگان مبھوتان قدرت طاغوتها به نمایش گذاشتند و نقاب از چهره اقتدار پوشالی ابرقدرتها برگرفتند. باز فهمی منشأ این قدرت الهی در نسل انقلابگر دو دهه اخیر ایران اسلامی و بسط و توسعه آن در میان نسل دوم و سوم انقلاب و همچنین توده های مسلمان و محرومان و مستضعفان سایر نقاط دنیا از اهمیت ویژه ای برخوردار است. یقیناً این بازفهمی

[صفحه ۸]

نیازمند بازشناسی و آسیب شناسی جریان دینگرایی و دلدادگی به ارزشها و آرمانهای اسلامی و قرآنی است. پدیده ی بازگشت به دین در دوره ی رواج ارزشهای غربی و سلطه ی حاکمان دین ستیز نه این چنین است که معلول سخت گیری و دیکتاتوری آن دوره باشد، بلکه بازگشت به دین، رجوع به فطرت دینی و حاصل روشنگری های دیرپای عالمان و اندیشمندان اسلامی بود که بذر اعتقاد و ایمان را در فطرتها سیراب می ساختند. امروز نیز باز فهمی دین نیازمند بازشناسی و روشنگری و سیراب سازی اندیشه ها و جانها از آبشخور زلال معارف اسلامی است. آمیختگی با خرافه، دلدادگی به اسطوره و احساس سیرابی با هیجان و عاطفه، نهاد دین و باور به آن را در معرض خطر پوسیدگی و از درون پاشیدگی قرار می دهد. اما تعقل و تدبر در آموزه های دینی و الگو و اسوه قراردادن پیشوایان معصوم (علیهم السلام) و پاسخگویی به پرسشهای درونی و بیرونی به کمک اندیشه و فکر، حاکمیت نهاد دین را استحکام بخشید و دینداران را در مواجهه با شبهه و تردید ها تقویت می کند.

مسابقه نویسندگان جوان و جوانان نویسنده، گامی در جهت آماده سازی مخاطبان جوان در میدان تدبیر و اندیشه و بازشناسی و باز فهمی راز قدرت انقلاب اسلامی در مواجهه با قدرتهای مادی جهان معاصر است. آنان در چنین مجالی فرصت می یابند توسن فکر خویش را در عرصه های مختلف به حرکت در آورند، به زوایای مختلف سربکشند و با سرپنجه قلم، گزارش کاوشهای علمی خود را بنگارند.

در سومین مسابقه نویسندگان جوان نیز انبوهی از جوانان نویسنده به فکر و تأمل و تحقیق و پژوهش پرداختند و دریافت های خود را در قالب های متنوعی از نوشته ها و سروده ها به صورت کتاب عرضه داشته اند.

در این میان همت ما نیز بر این بود که همچون آینه دارانی سیمای زیبای اندیشه و فکر جوانان دلداده‌ی زیبای مطلق را به همه‌ی دوستان زیبای گفت و گو با او بنمایانیم. آنچه شما خوانندگان در این مجموعه می‌بینید ما به ازای تجلی آن جمال و برون داد این همت است. توفیق نمازیان را در گسترش فرهنگ بندگی پروردگار بندگان خواستاریم.

دکتر محمدیان

معاون تحقیق و تألیف

[صفحه ۹]

پیشگفتار

در نمازم، خَم اُبروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب، به فریاد آمد

در این روزگار غریب، که واژه‌ها در دنیای بی‌خویشی، سردرگم اند و بازیچه‌ی قلم‌ها، یافتن کلامی چند که واژه‌هایش خود را پیدا نموده، سرفصل معاشقه را، رقم زده اند، بسی دشوار می‌نماید.

در کوچه پس کوچه‌های بیدلی، هر جا که عشقی کاذب بر زمین افتاده، خم می‌شویم؛ چون کودکان به عروسک رسیده، آن را می‌رباییم؛ پس از چندی بیهودگی اش را تجربه می‌کنیم و آن گاه خاموش و غمگانه در جست و جوی عشقی دیگر برمی‌آییم. ما بیچارگانی هستیم که کشتی آمالمان را، رخصت به گِل نشستن در هر ساحلی می‌دهیم و ایایی از گمنامی در عشرتکده‌ی دنیا نداریم.

کاش همواره با عشق بودیم و هرگز هوس را نمی‌سرودیم. کاشکی دل هامان دمی می‌شکست و دردهایمان در وجود یار آشنا به زمزمه می‌نشست. کاشکی....

آنچه می‌خوانید، معاشقه ای ست زودگذر با معشوق بی‌رقیبی که ایامی چند میهمان وجودم گشت و مرا به دیار عشق فراخواند. درد دلی است کوتاه، با دلدادۀ ای که حرف‌ها را به جان می‌خرد و بر سجاده ی بی‌نمازیمان، گل‌های استجابت می‌رویاند.

[صفحه ۱۰]

آنچه فرا رو دارید، جسارت گفتار بنده ای است که چند صبحی شهادت گفت‌وگو با یار به خویش داده، دلدارش وی را با تمامت بی‌عشقی پذیرفته است؛ گفت و گوی گناه پیشه ای که جسورانه در برابر او، قد علم نموده، به نماز بی‌نمازی دست یازیده، اشک‌های شرم خود، بر گلبرگ رُزهای پاک واژگان نماز، جاری ساخته است. این نوشتار را به حضور پدرم، که الفبای نماز را از او آموختم و مادرم، که گلبوته ی مناجاتش در سایه ی درخت سیب حیاط کوچک روستایی مان به بار نشست، تقدیم می‌کنم. باشد تا خوانندگان این فصل وصل، کاستی‌ها را ببخشایند و پرندۀ دل‌ها و اندیشه هاشان، در آسمان ابری این عاشقانه‌ها، به پرواز درآید.

عرب اسدی

پاییز ۱۳۸۰

[صفحه ۱۱]

در اقلیم خویشتن

آن‌گاه که نماز می‌خوانم، بر تارک بلند و بی‌کران محبوب با محبتی می‌نشینم که سرشار از وفا و صمیمیت است. در صحنه ی خوش زیستن، با عشقی به بازی می‌پردازم که خود، سازنده ی سریال آفرینش است. به مهرورزی با بی‌همتایی خواهم پرداخت که سردفتر محبوبیت، را با نام خود رقم زده است؛ و به مشارکت در نمایشی دست می‌زنم که گرداننده ی آن، یاری دلنواز است.

... و همه ی نکته دانان عشق می‌دانند که حکایت سر و سودای عالم درویشان، چیزی جز خماری و مستی میخانه ی عشق نیست و این میخانه، همان نمازخانه ی عاشقی است.

ما را هنوز یارای آن نیست که در میخانه، خدمت کنیم و اهل «ولا» را گوشه ی چشمی به ما افتد. می دانم پرچین هوای دنیا، آن چنان مرا بندی خویش ساخته، که خاک میکده برای سرمه ی چشمم حرام است و همه ی آن چه گفتم به زبان است، نه با عمل.

حکایت احسان «لیلا» و شکست کاسه ی «مجنون» آن گاه بی قرارم خواهد کرد که بر سر سفره ی احسان معشوقم، وجودم ترک بردارد، بشکند، خرد شود و دیگر

[صفحه ۱۲]

بند زدن، بی فایده باشد.

حکایت تیشه بر فرق زدن فرهاد، آن زمان بیخودم خواهد ساخت که تیشه ی محبت الهی، بر فرقم خورد و آن را بشکافد. من که هجاهجای کلمات نمازم با خطوط سیاه قلم گناهم مخدوش شده اند، در گرماگرم رونق بازار عشق، رنج نامرادی را به کام می کشم؛ و چه درد افزاست، حکایت «سیاوش» که در آتش بسوزد و امید به وصال «سودابه» ای نداشته باشد.

زمین میکده، خوش خاک بی غمی دارد و من که میخواره ی سبویی ناخالصم، پس با مَحَرمان خلوت انس، نیز همخانه نخواهم شد، اما شاید در کارگاه کوزه گر پیر خلوت گزیده ای که مناجات را بر بدنه ی کوزه های خویش، حک می کند، جایی برای چله نشینی من نیز باشد. شاید بتوانم در بوته ی «توبه» به گل بنشینم و تحت لوای پیر، غزل دیوان هستی را بسرایم. آغاز غزل را، با توبه - که بیت الغزل دیوان است - می پیوندم.

[صفحه ۱۳]

از آسمان

چیزی دیگر به شروع ندای مؤذن نمانده و آسمانیان مشتاق پاسخ گویی به ندای «ادعونی استجب لکم» [۸] پروردگارند، تا با گفتن «لَبَّیک یا حَبِیبِی» بر سیمای پُر مهر یار، شادی بنشانند.

چکاوکان در تلاطم و ترنم که «هو، هو» و آدمیان خفته بر سر بازار غفلت، فاخته سان که «کو، کو» عطّاران بر دکان های عطّاری شهر، عطر گاو زبان و هِل پاشیده اند و عارفان در بازارهای عرفان، شمیم یاس مناجات، پراکنده اند. این جا... در سرزمین غفلت بوته ی کاکتوسی، چشمان نیمه باز خود را به سوی تمنّای آب، نشانه رفته است و همراه با نوای مؤذّن، «اللّه اکبر» می سراید. به وضو، دست یازیده، در حوضچه ی بی رُمق مناجات، روی تر می کند. او که سری از لای خارهای کویر، بیرون کشیده و گردن فراز آورده، امید دارد ترنم مناجات خارهایش به گوش یار آشنا به زمزمه، برسد. قامت می بندد و شرمنده ی پیکر کوچکش در مقابل قدقامت سرو می گردد. قامت او باید از تارهای خارآلود بگذرد، تا سر راست کند و

[صفحه ۱۴]

آن گاه که خراشیده از همه ی خارهای کویر، قیامی به سوی صعود می کند شرمنده، آب ذخیره شده ی وجودش به روی دیدگان فرو می ریزد و مهر وجودش به عشق سجود، پیوند می خورد. شاهی، حریف بزم او و یار نیست. در خلوت او پروانه ای نمی چرخد، تا سوخته ی شمع وجودش گردد. خود سوخته ی شمع وجودی است که از فرسنگ ها، نور می پراکند. قیامی به سوی یافتن راه بهار، برای جشن گرفتن شادی روحش، قیام می کند، زبان به ترنم عشق می گشاید و آن گاه عشق!... عشق به تمام خوبی ها، عشق به وجود لایتناهی آشنایی که غریب است در دیار عاشقی. اندک اندک وجودش گرمای نماز می گیرد و رود روح، رو به تبخیر می نهد. در گرماگرم عشقبازی است؛ معاشقه می کند، می نالد و می گرید. شاید یار، نمی از هوای پاکی خویش را بر آسمان شرحی وجودش بپاشد و... اما «خدایا! من جز حضور تو، هیچ چیز این جهان بیکرانه را جدّی نگرفتم، حتّی عشق را» [۲] کوله بارم، لبالب معاصی نفس گرفته ای است که در تنهایی گریزان روحم، برای وجود گناهکارم، هورا می کشند. باغچه ی وجودم، لبریز شقایق های سینه کبودی است که پژمرده از سنگینی بار گناه، در انزوای حسرت، گریبان چاک کرده اند و قلبم، دژی زلزله زده است که دیگر قراولی در آن نمانده است.

[صفحه ۱۵]

[۱] قرآن کریم.

بر بال ملایک

و آن گاه که نماز می‌خوانم!... آن گاه که نماز می‌خوانم، بر سینه‌ی لطافت ناشناس پاییز، دست رد می‌زنم و حضور بهار را به نظاره می‌نشینم. آن گاه که نماز می‌خوانم، خوشه چین محراب عشق می‌گردم و در چشمه سار زلال ازلیت، به تماشای جبروت معشوق، می‌نشینم.

آن گاه که نماز می‌خوانم، سر دفتر غم‌آلود سرزمین کویری دلم را با نام یار، آذین می‌بندم و کلمات آتشین نمازم، سجاده‌ی عشق را، گلدوزی می‌کنند. آن گاه که نماز می‌خوانم، بر محمل بال ملایک هفت آسمان، می‌نشینم و در سدره‌المنتهای عشق، زیبایی اخلاص را، می‌ستایم. آن گاه که نماز می‌خوانم، کودکان تمنای خویش را از ارتفاع انگستانم، صعود می‌دهم و بر قلّه‌ی نیاز می‌نشانم. آن گاه که نماز می‌خوانم، کوچه‌ی پیرایه‌ی چندین سال سجده ریا را، در می‌نوردم و در انتهای ابری دل، پاکی وجود را می‌طلبم.

آن گاه که نماز می‌خوانم، در سجده‌ی عشق، محراب مولا را به خاطر می‌آورم و هنوز نمی‌دانم، رمز این یادآوری چیست؟ در سجده‌ی خویش، همگام با زانوهای خمیده‌ام، باران اشک، سرازیر می‌شود و می‌دانم اگر محراب سجده،

[صفحه ۱۶]

سرخ رنگ جاری فرقی نمی‌شد، عشق، معنا نمی‌یافت؛ که سجده، فتح الفتوح عاشقی است. اگر ندای «فرت و ربّ الکعبه» ی او در غیر از محراب به گوش می‌رسید، آبرو بی‌مفهوم بود. می‌دانم نبض عشق در محراب سجده اش می‌تپید و من هر گاه نماز می‌خوانم، بر خاک پای معشوقی که «الف» شهادت، را به من آموخت بوسه می‌زنم. «یار چون پرده از جمال برگرفت، باید که با شکر خند» [۱] لب باز کرد و من آن گاه که نماز می‌خوانم، به گفت و گوی با یاری می‌نشینم که به دنبال یافتنش همه‌ی کوچه باغ‌های عشق مجازی را در نور دیده‌ام و گاه فقط بر سر سجاده‌ی نماز ریای خویش، حس کرده‌ام که او را یافته‌ام.

[صفحه ۱۷]

احساس لحظه ها

آن شب نیز باز در جاری وجود، وضوی عشق ساختم، تا شاید در ضمیرم، معشوقی را بیابم که سال ها کوجه های شور و شیدایی را به یاد یافتنش، پشت سر گذاشته بودم. سجاده ی نیاز را گستردم. آن گاه به نماز ایستادم... آغاز به سراییدن نغمه ی شوقی نمودم که مدتها در انتظار شنیدن آهنگش، لحظه ها را می شمردم، بندبند انگشتان پایم با همه ی وجودم هماهنگ شدند. پاها توان ایستادن، در مقابل یار را از کف داده بودند و لرزشی محسوس آن ها را فرا گرفته بود. زمین سجده گاه، غرق در نیاز و من از یم خونین دلان، بازمانده، زانو ها خم و پاها بر سجاده ی مهر، مهر شده بود. دستانم را یارای بالا رفتن از قلّه ی قنوت نبود. قلبم جز آرزوی وصال او نداشت. دیدگانم جز اشک حسرت بر گذشته ی پُر نیرنگ، تحفه ای نمی فرستاد. زبانم جز با یاری او نمی چرخید و دهانم هم چنان مهر بر لب و در انتظار رخصت یار، نشسته بود.

به تدریج، قفل سکوت را شکستم. زبان در دهانم به گردش درآمد و از میان انبوه کلمات، شروع به گلچین آن ها نمودم... آن گاه بر لب جاری ساخت و آن گاه خواندم....

[صفحه ۱۸]

«گلچین روزگار، عَجَب با سلیقه است»... آن گاه که نماز می خوانم، بهترین رُزهای کلمات را بر لبانم شکوفا می سازد و من، شرمگین از این شکفتنم. بوسه باید زد بر دستان باغبان چیره دستی که زبان را، یارای گفتن کرده است و شقایق های معصوم را تشنه ی شکفتن؛ سجده باید کرد قامت زیبای معشوقی را که چلچله های نفس گرفته ی روح را به سراییدن وا می دارد؛ و سماع باید کرد در حضور این یار....

[صفحه ۱۹]

یاد یار

هر گاه نماز می‌خوانم، به یاد یار و دیار، آن چنان زار ناله می‌کنم که به قول حافظ «از جهان، ره و رسم سفر، براندازم» [۱] و این نماز، نمایش «آز» نیست؛ که تصویر «نیاز» است؛ تفسیر درد درون بنده ای که از عشق معبود، به خود می‌پیچد. این نماز، «تفسیر ساده ای است بر وجود پاییزی عاشقی که هنوز تا بهاری شدن روحش، دیری مانده است. این نماز، صحنه ی معاشقه با معشوق عاشق نوازی است که دیرگاهی است در انتظار حضور بنده اش، لحظه شماری می‌کند.

و من اکنون نماز می‌خوانم... نمازی نثار قامت سبز انتظار؛ نمازی با درخشش و تابندگی عشق و نمازی برای یافتن سرزمین سبز بندگی.

آن گاه که نماز می‌خوانم... صحنه ی زیبای اذان مؤذن «کربلا» در مقابل دیدگانم مجسم می‌گردد و ترنم دل نشین «الله اکبر» «علی اکبر» در فضای نمازم می‌پیچد و من آرزومندم روزی این فضای روحانی، از عطر نماز عشقم، عطر آگین شود. دیباچه ی عشق آفرینش، مگر چیزی جز سر ساییدن بر آستان یار است؟

[صفحه ۲۰]

مگر سرفصل عبودیت، جز رکوع عاشقی است؟ مگر نماز، جز رکعتی عشق، در طوافی میان عاشقان است و مگر قنوت جز، حالتی است که محراب را به فریاد آورد؟ اگر مؤذن کربلا، تهلیل گوی حسین، تکبیرگوی عبودیت و تسبیح‌گوی ملکوت پروردگار، در نماز من نیز، نظری افکند، شاید قادر گردم طنین زیبای بندگی را در بارگاه عظمت یار، به صدا در آورم! شاید بر محمل نیلوفری آسمان، سوار شوم و مرکب عشق یار را به چنگ آورم! شاید با طواف دل در حریم عشق، سایه سار معشوق را بر پهنه ی وسیع سر خویش ببینم، زلال شوق را حس کنم، آهم به افلاک دود و دلم عطشناک، آواز بخواند! شاید در پهندهشت بی‌نهایت نیاز، سفره ی راز بگستریم و نثار قامت آن الهه ی ناز، به سراییدن نماز بیردازم.

[صفحه ۲۱]

به یادیار و، دیار آن چنان بگریم زار
که از جهان، ره و رسم سفر، براندازم.

نافله ی ناز

دلا! در حریم بندگی، آن گاه که نماز می‌خوانی، اگر سبز عشق باشی و مست صهبای نور، کوچه های پرت حواس را، در می‌نوردی و صحنه های رقص طبیعت را با سماع عارفانه ی دوست، محو می‌کنی. هر گاه نماز می‌خوانی، در سرادق هستی، گنبد مینای پروردگار را به گلبانگ صبحی بلبل، شادان می‌سازی و به نغمه‌پردازی، وا می‌داری. زیباست... زیباست که همرنگ افاقی سفید شویم و از هر چه رنگ تعلق دارد، آزاد گردیم. زیباست که هم خانه ی یاس و بنفشه باشیم و با بانگ سرو، بر سر گلدسته های نسیم، تکبیره الاحرام عروج را بسراییم. دلا! در وادی زیبای عشق، آن گاه که نماز می‌خوانی، طلایه داری یاران را به تو خواهند داد. اگر طلای ناب باشی، خالص گردی و روزی خوری قانع شوی، در طوفان های سهمگین، ساحلی حاصلت خواهد شد که پس از نجات از امواج، تاب تو را از کف ببرد. همکلام با مه جبینی خواهی شد که پای دلت را به تار موی خویش ببندد... ناز آفرینی بی‌همتا، به هنگام عرضه ی نیاز، زیباست و مهرورزی بتان، زیباتر.

[صفحه ۲۲]

آن گاه که همکلام او می‌شوی، بر دامن پر فیضش، دست توسل می‌زنی و به تدریج با بانگ نیایش، فاصله ی روح خزان دیده تا خاک کوی یار را، با پل نماز، پُر می‌کنی؛ و چه زیباست که سعی صفا و مروه کنی در چهار راه صلوة ظهر، و چه زیباست که به مشعر بروی در غروب بامسمای نماز مغرب و با صفاست که در منای عشق، اسماعیل وجودت را به قربانگاه بری، آن گاه در عرفات صبح، مُحرم شوی و دعای «عرفه» را در قنوت صلوة صبح، با ترنم زیبای چکاوکان سحر خیز، زمزمه کنی.

چه جان افزاست که لب به ترنم سوره ی «عصر» در نماز عصرت بگشایی و «اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اسئَلُکَ الیسر بعد العسر» [۸] را در انتهای جاری صلوة، زمزمه کنی. چه روح بخش است مقدمات نماز، زمانی که با لبیک به فریاد «كنت کنزاً

مخفياً» [۲] آغاز گردد، با امانتداری عهد «الست برّکم» [۳] مقارن شود و با تعقیب «ادعونی استجب لکم» [۴] به نهایت برسد.

[صفحه ۲۳]

[۱] تعقیب نماز عصر.

[۲] حدیث قدسی.

[۳] قرآن کریم.

[۴] قرآن کریم.

در امتداد حضور

آری آن گاه که نماز می‌خوانی، قصّه دل‌کندن از حضور همه ی غریبه ها از ذهنت خارج می‌شود و تبدیل به سرگذشت سوت و کوری می‌گردد که دیگر جای ماندن بر صفحه ی دفتر بندگی را ندارد. گویی دریافته که نماز خواندن، عمل مدرنیته ای نیست که امروز «مُد» شود و فردا موسیقی دیگری جایش را بگیرد. توازن هماهنگ کلمات نماز، ترنّم دل‌نشین بلبل سوخته دلی است که از بسیاری لطف آفریدگار، شرم دارد و می‌خواهد با یار، معاشقه کند. او از دست دادن سر را، بی هیچ جنایتی می‌پسندد. می‌خواهد در کمند زلف یار، اسیر گردد. این است که پیش از آغاز بیت زیبای بندگی، زمزمه می‌کند.

«در زلف چون کمندش، ای دل! میبچ آن جا

سرها بُریده بینی، بی جُرم و بی جنایت» [۱].

و او هیچ ادعایی ندارد که یار، پاسخی به او بدهد؛ می‌گوید، اّما نه با زبان؛ می‌خواند، اّما نه با لبان؛ می‌بیند، اّما نه با این دیدگان... او فقط می‌گوید و

[صفحه ۲۴]

می‌خواند، می‌بیند و می‌شنود و همه را با دل. با نام او عشقبازی می‌کند. شاید در «بحر مکاشفت مستغرق شود.» [۲]. این تکلم، معمولی نیست که با دقیقه ای حرف، پایان گیرد. سخن بی‌انتهاست و آن گاه که نماز می‌خوانی، تازه «الف» آن را می‌آموزی، پس تا «یا» دیری مانده است. آی ساقی صهبای عشق! آیا تمنای عطش که رکوع صلوت را شکسته است، می‌پسندی؟ آیا سوختگی جگر، که بر فراز قلّه های نماز تو را می‌خواند، می‌پسندی؟ آیا پاهای بی‌رمقی را که در خارزار وجودم، از تب و تاب افتاده اند، می‌پسندی؟ می‌دانم، هنوز هم آن گاه که به نماز می‌ایستم، گم گشته ی کوچه های احساسم. بید لرزانِ بادهای عشقم و در کوچه پس کوچه های دل، گرفتار. آن گاه که تحمید یار را بر زبان می‌رانم، بیدل از خود می‌شوم و در کوره راه های تردید، گام برمی‌دارم؛ پس هنوز هم نماز عشقم، بازمانده ی عشق «شیرین» است در حسرت «فرهاد» و هنوز هم سر در گریبان غنچه ی احساسم، که از آن، دامن نکشیده ام. تحمیدم با تردید، ادامه می‌یابد.

سروی پای بسته ام که تا رسیدن به آزادگی، باید فراز و نشیب زیادی را بیویم و وقتی تحمیدم به پایان می‌رسد، راه نیز هموارتر می‌گردد و در کنج کلبه ی پاییزی ام، کورسوی بهاری را می‌بینم که تا سر منزلِ عشق، نور می‌پراکند. شاید این نور، مرا به روزن دری، هدایت کند که راه رهایی ام را بیابم.

[صفحه ۲۵]

[۸] دیوان حافظ.

[۲] گلستان سعدی / دیباچه.

روایت مهر

هر بار که داستان یونس (علیه السلام) را می‌خوانم، روایت مهر، در ذهنم تداعی می‌شود. آن گاه که یونس، پروردگارش را در نماز عشقش با «و ذالّنون اذ ذهب مغاضباً، فظّن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظّلمات...» [۱] خواند، معشوق نیز با «فنجینه» [۲] «اجابتش کرد.

یارا! آیا مرا نیز که با سوره ی عبودیت می‌خوانم، به سوی خود می‌خوانی؟ و آیا مرا که سراپا تقصیرم و تضییع، به بارگاه ربوبیت، می‌پذیری؟....

آن گاه که نماز می‌خوانم سی‌نمای عشق‌بازی در مقابلم به روی پرده می‌رود و به یک تک نوازی با یگانه ای می‌پردازم که ساحت پاک آسمانی اش، سرمایه ی زیستنم گشته و می‌بینم که «باز سفره ی مهمانی گسترده اند؛ مهمانی و ضیافتی که متعلّق به یکتا خالق خلاق است. خوان عظیمی گسترده اند، ولی به شباهت میهمانی بندگان نیست.

در این ضیافت، سفره ی نیاز، گسترده و جان را به شراب عطش، سیراب

[صفحه ۲۶]

می‌کنند، تا از وجود خاکی بکاهند و به جانان درآویزند. مرغ جان از قفس زنگار گرفته ی وجود، پُرآن کنند و با بال های سپید در پهنای آسمان قرب به احدیّت و تا سر منزل نور، رقص کنان آواز «لبیک یا حبیبی» سر دهند. کوبه ی این درب را هر بار محکم تر بکوبند و نام عزیزش را در هزار واژه ی سبز، بارها بسرایند. «یاقدّوس، یا حنّان، یا منّان...» میهمان، چشم به دست عطای صاحبخانه دوخته است، تا به بخششی او را شاد کند و میزبان، امر به تسبیح و تقدّس نموده است، تا در خلال گویش تسبیح، دست نیاز به دامان او بیاویزد و بنده بطلبد هر آنچه می‌خواهد، تا او «جلّ جلاله» به بزرگواری ببخشد.» [۳].

و من نیز در این بین، شکوه های شرجی خویش را به تحفه آورده ام و همراه با مویه ی دل های عاشق، ناله می‌کنم و به تماشای ناز صاحبخانه ایستاده ام. صحنه ی احسان اوست که ابر بغض‌آلود وجودم را، به بارش فرا می‌خواند و ناودان دیده ی تبارم را به ریزشی بی‌وقفه وا می‌دارد. سبوی لحظه ی ناب همراهی او، در شیشه ی مجنون، «می» می‌ریزد و دل، گرم قنوت می‌شود و با ضمیری بی‌کینه، غزل‌هایی به صمیمیت مرواریدهای باران می‌سراید. دل از نیمه می‌شکند و با فرط اندوه، همراه با عزلت دل های شیدا، گوشه‌نشین حریم یار می‌گردد. آسمان از این همه زیبایی، محو سکوت می‌شود و دل در تبی آلاله گون می‌سوزد. «یا غیاث المستغیثین» دل در سجده ی نماز، مرهمی بر زخم سینه می‌پاشد و نی های وجود، بی‌تاب می‌گردند. آن گاه شروع به ترنم احساس بی‌حدّ خود نسبت به معبود می‌کنم و امید آن دارم دلم لایق عشق

[صفحه ۲۷]

ازلی گردد؛ دلی که تا کنون چادر نشین بوده و حالا شدّت مهربانی ساقی، در ساغر آلاله اش، صہبا ریخته است. نماز می خوانم و نگاه های شفق را می بینم که وجودم را برای یافتن حضور دل در محضر خدا می کاوند و من، ناوک نگاه بہت آلود همه ی سردمداران عاشق را بہ سوی خود روان می بینم.

[صفحه ۲۸]

[۱] قرآن کریم.

[۲] قرآن کریم.

[۳] ملا بیان.

زلال آرامش

الہی! اگر تا لحظہ ای دیگر، حضور دل را بہ تحفہ ام نفرستی، همه ی سرنیزہ ها، وجودم را خواهند شکافت و من لبریز از بی عشقی، در حسرت تو خواهم سوخت. نمازم را با گوشہ ی چشمی از تو خواهم خواند؛ همان گوشہ ی چشمی کہ «محمد (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم)» را در شبی بہ معراج عشق برد و علی (علیہ السلام) را خلوت نشین حضرتش کرد. آن گاہ نمازم را بر سر گلدستہ های محبت تو، بہ زمزمہ خواهم نشست.

محبوب! آن گاہ کہ نماز می خوانم، غزل صمیمی با تو بودن را، زمزمہ می کنم و زلال ذوق حضور تو، در باغ پاییزی وجودم، بہ جریان می افتد. آن گاہ کہ نماز می خوانم، مفہوم «مریم» را می فہم و دوستی «نرگس»، دامن گیرم می شود؛ زیبایی «رز» مدهوشم می سازد و گلبرگ های زرد باغچہ ی امیدم، حرس می شوند. آن گاہ کہ نماز می خوانم، کویر بی روح وجودم، با زمزم زلال عشقبازی تو، سیراب می شود و در صحرای جنون، بیابانگردی مجنون را، پیشہ ی خویش می سازم. آن گاہ شیرینی شیرین را بہ فرہاد، واگویہ می کنم و سرمست از سخن گفتن، بی تاب زلف تو می گردم.

[صفحه ۲۹]

آن گاه که نماز می‌خوانم، مسافر کوره راه صعب عشق می‌گردم و در پی مفهوم محبت ازلی، به خوان بی‌دریغ تو می‌رسم. نظاره گر «تماشاگه رازت» می‌شوم و دست نیازم را به امید اجابت، بر درگاه تو فرا می‌آورم. آن گاه که نماز می‌خوانم، شقایق محزون قلبم نیز به پرورش دلم، همت می‌گمارد و روحم پرورده ی دامن مهر می‌گردد. نمک پرورده ی سفره یار می‌شوم و در ملکوت بی‌پایان او به نظاره ی سرافرازی یاران واقعی می‌نشینم.

[صفحه ۳۰]

نردبان عروج

آن گاه که نماز می‌خوانم، به همه ی کاذب ها پشت پا می‌زنم و آرزومندم نمازم «تنهی عن الفحشاء و المنکر» [۱] شود و نردبان عروجم گردد. سراچه ی دل را آذین می‌بندم و ورود فرصت عشقبازی به آن را جشن می‌گیرم. آن گاه که نماز می‌خوانم، بر همدلی زیبای طبیعت، غبطه می‌خورم؛ شرط آدمیت را، در تسبیح مرغان طبیعت می‌یابم و با ناله ی آن ها همنوا می‌شوم.

قرار دل بی‌قرار خود را می‌یابم و بر همه ی ناآرامی های گذشته ام خطّ بطلان می‌کشم، مرغ خیالم را به رؤیای بی‌همتای ستایش، پرواز می‌دهم و قراولان راه را، با عبودیت الهی از بین می‌برم. آن گاه که نماز می‌خوانم، آرزوی دیرینه ی خود را با معشوق بنده نوازم در میان می‌گذارم.

معبودا!

«همه هست آرزویم، که ببینم از تو، رویی

چه زیان تو را، که من هم، برسم به آرزویی» [۲] .

[صفحه ۳۱]

و زمانی که خطاب «لن ترانی» اش را می‌شنوم، در حسرت نوشیدن جرعه ای از کلامش سوره ی «فاتحه الكتاب» را بر زبان می‌رانم.

و این نماز همان میخانه ی «حافظ» است که میگسارانش باید نخست از بوی عشق، مست گردند، و سپس جرعه نوش باده ی «آلست».

این نماز، همان بار یافتن به حریم معشوقی است که رَوندگان آن باید هرزه‌گیاه های وسوسه ی خویش را به دست محبوب، وجین نمایند و سپس پرنده ی روحشان به قلّه ی شفاعت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بالِ اوج بگیرد و صعود کند.

[صفحه ۳۲]

[۱] قرآن کریم.

[۲] غزل شمس.

باران اجابت

ای زیباترین مطلوب قلب ها! آن گاه که بر سجّاده ی نمازم رکوع رکعتم می‌شکند، درمی‌یابم که ماهی نیمه جان دلم جز در دریای فضل تو، شنا نخواهد کرد و بلم شکسته ی گناهم جز به جاری زلال توبه پذیری ات خود را نخواهد سپرد.

ای نهایت آرزویم و ای مهر گسترترین رحیمان! بنیان رکعات نمازم آن‌قدر سست و بی‌جان است که سنگ دلم را در مقابل سیل وسوسه، نگاه نمی‌دارد، آن را می‌لغزاند و به هر سوی که می‌اندازدش، حصاری ترک خورده از وجودم را فرو می‌ریزد، و تو که رأفت دریا، رمزی از عطوفت توست، یاری ام کن، تا با ریسمان کَرمت در قد قامت صلوتم به قلّه ی احسانت صعود کنم و با دو رکعت عشق، که در طواف حَرمت می‌خوانم، بر چکاد آرزویم بار افکنم.

ای زیبای زیبا آفرین! آن گاه که دست های نیازم را به بلندای رأفت فرامی‌آورم و در قنوت نمازم، پرنده ی روحم را به اوج نیاز، پرواز می‌دهم، دستان نامهربان نفس بهانه جو، بر بال های پرنده ام سنگ می‌زنند و مجروحشان می‌کنند و تو مهربان من! خوب می‌دانی که من هنوز پر شکسته پریدن را،

سرمشق نگرفته ام و در مدرسه ی دنیا هم چنان «آز» را بخش و صداکشی می‌کنم، پس آن گاه که آفتاب هیبتت، مرغزارهای کویری دلم را بسوزاند، قنوتم نیز، ثروت مند می‌شود و دست پُر، برمی‌گردد... مرا دریاب! ناز آفرینا! همان دانه ی گمراهی که ابلیس نفس، بر روی دام انحراف پاشیده، کافی است تا در کُرت قلبم گیاهان هرزی بروید، تا در سجده ی نمازم فرصت عشقبازی را از من بگیرد و در پرسش های نیمه تمام، نهایت پاسخ را نشنوم... یعنی گوش شنوای پاسخم را از دست بدهم. همان یک ذره گرد و غبار غفلت، کافی است تا نیلوفر روحم، شکفتن را از یاد ببرد و در پرده ی گناه، باقی بماند. همان یک بال قوی طمعم کافی است که پر شکسته ی تسبیحات را به زیر افکند و مرا از اوج جمالت، به حضيض خیالات بکشاند. مهرآفرینا! «زُکی» [۱] از شعله های ملتهب جمال تو، کافی است تا اوجی تازه بگیرم و باران اشک هجرانم را بر سجده گاه عظمتت ببارم. معشوقا! اگر باران اجابت تو، باریدن گیرد و گُل هوای تو در باغچه ی پاییزی قلبم شکفتن آغازد، نقبی به سرای امیدت می‌زنم و در دومین تسبیحات اربعه ام، کعبه ی عاشقانت را طواف می‌کنم. آن گاه که بر قلّه ی بلند «سلام» می‌نشینم اگر به یمن عرفان کرامت خویش، در شریان گناهم خون امید، جاری سازی، پاسخ سلام را خواهم شنید که ترک واجب از محرمات است و می‌دانم دُرهای ناسفته ی عالم امکان، لب به ترنم پاسخ سلام خواهند گشود و من نیز روی مراجعت، پیدا خواهم کرد.

[۱] زک: پاره ای اندک از آتش.

لحظه ی دیدار

آن گاه که برای نمازی دیگر، دست های بی‌مهر خویش را تا بنا گوش فرامی‌بَرَم، رگبار یادهای دروغین به سویم باریدن می‌گیرد و غزال یادم تا فراسوی جنگل ابری تفکراتم می‌رمد و تنها، قاصدک نوید تو، آن را به سبزه زار لقايت باز خواهد گرداند.

من با قیام دست هایم، خمیدن وجودم را می بینم که اگر سفره ی احسان تو گسترده نباشد، دست حرص من نیز گشوده نخواهد گشت.

ای برترین قلّه ی امید! آیا بر چشمهایم سرمه ی حیات و ملاطفت می کشی، تا به خدمتگزاری عاشقانی دست یابم که مأوایشان «عند ملیک مقتدر» [۱] است؟ و آیا با قیامم، درخت معرفت وجودم را رشد می دهی و سر نیزه های بلند آن را به سوی خود، نشانه می روی؟

محبوب! مرا در «قیام» نمازم دریاب، تا قامت راست کنم و بر پیکر خمیده، زیربار گناه خود، شرمگین نگردم.

[صفحه ۳۵]

الهی! دیری ست فانوس غمت، شعله کشیده و شعله های آن تا فراسوی سپیدارهای باغ، بالا می روند. دیری ست چکاوکان باغ دل، نغمه سرایی می کنند و در هجر عاشقی، می سوزند. دیگر دل نمی خندد؛ احساس، پایکوبی نمی کند؛ وجود، دُهل نمی زند و دست، انگشت بر «نی» نمی گذارد.

محبوب! آن گاه که به نماز می ایستم و تکبیر الاحرام را زمزمه می کنم، نماز می خوانم، اما نه از جان! آواز می خوانم، ولی نه شنیدنی! حرف دارم، اما نه گفتنی! و پا دارم، اما نه رفتنی! عشق، وجودم را بازیچه قرار داده و به سویی می بردش تا در افقهای دور، چشم به راه منتظری باشد، تا شاید روزی حلقه ی انتظارش را روشن کند. دست برای قنوت، بی توان است؛ قلب برای حضور، بی روح و پا برای قیام، بی اراده. گمان می کنم غفلت نیز چهار فصلش همه آراستگی است، ولی هیبت باد زمستانی به کلبه ی بی نور من، راه یافته است و دست های لطافت ناشناس غرور، به معاشقه ی لطیفم با تو، چنگ زده اند. سبو هست، ولی بی شراب؛ عاشق هست، ولی بی عشق؛ بهار است، ولی بی سبزه، و پاییزی است رنگارنگ و بی آوند. برگ دارد، اما خشکیده و مجروح. اندک اندک از سردی دی می پژمرد و در بوران هجر، یخ می زند.

[صفحه ۳۶]

[۸] قرآن کریم.

تمنای ظهور

ای زیباترین قاصد نوید! سوره ی حمد را آغاز می‌کنم، گداختن، مجروح شدن، خلیدن، فرو شدن و فراز آمدن، همه و همه زیباست. اما این دل زنگار بسته، توان ندارد؛ چه تحملی! چه طاقتی! زنجیر به گردن دارد و گردن فراز آورده است. دست بسته است، ولی روی آن را می‌پوشاند، قامت خمیده است، ولی راستی عاشقی را فرو خورده و این ها مجموعه ای شده اند تا وجود من، هم چنان مغرور، طمعکار، و حریص در چراگاه مکاشفه به چریدن، ادامه دهد و... اما توحیدم که دیگر شرمگین آسمان ثنای تو است و مزرعه ی دلم، سرشار از هجوم ملخ های شک. سیلی گناهانم را می‌خورم، ولی گونه را گل انداخته ام. هر لحظه از وجودم، زیستن را به گونه ای خاص جلوه می‌دهد. فقط یک رنگ را می‌شناسم و آن آبی عطوفت مهر ازلی است. شاید دست عفیف عشق، برپاکی دریا، بذر عاشقی می‌پاشد؛ که دل من نیز بی‌تاب دریاست. پس خَم می‌شوم، شاید لنگر کشتی به گل نشسته ام به یاری ام آید و زانوانم را، یارای رکوع متواضعانه ات نماید. دلم در حسرت شروه های خیس فریادی آشناست و به گمانم آه حسرت با صفا باشد.

[صفحه ۳۷]

حسرت من، شهره ی شهر عاشقی است. ای کاش لاله ی بی‌نام و نشان شهر جنون بودم و در سرمای پاییز، حرارت بهار را به یادگار به نسیم جان بخش لطف تو می‌بخشیدم. ای زیبای عاشق زیبایی! جرعه ای از چشمه ی فهمت به من بنوشان، تا در سجده گاه روحم، توفیق سجده، بازیابم. آن گاه صحنه ها زیبا می‌شوند؛ عاشقانه می‌گردند و وقار می‌آموزند. هر چند زمینه ی رنگی صحنه، جزئی از زخم کاری و عمیق گناهانم را به نمایش می‌گذارد، ولی گداختن در حسرت آتش وصال تو نیز، زیبایی خاص خود را دارد، که بر هیچ آشنایی پوشیده نیست. دلربای زیبا آفرین! ذکر یار به خودی خود زیباست و اگر با وجود، عجین شود، زیبا و زیباتر می‌گردد و باز اگر نسیم را نیز به میهمانی این بزم کوچک بپذیرد، جذّاب تر خالصانه ترین درودها، نثار وجود پاکی که در اقلیم عشق، زیستن تجربه می‌کند و سجود می‌آموزد. عارفانه ترین سلام ها نثار «قدقامت» سروی که همیشه تکبیرة الاحرام عروج را، می‌سراید و صمیمانه ترین عشق ها، نثار روح عاشقی که با بیابان وجودم همراهی می‌کند و عاشقانه ترین درودها نثار قامتی که کمان قدّش را، حایل خمیدگی قامت عاشقان، نموده است.

زیر باران عشق

و... در رکعت دومم... در هر سوی این صحرای جنون، عشق می‌بارد و پای به عشق فرو می‌شود، چنان که در برف زندگی می‌بارد و هر قطره ی آن، جگر تشنه ای را سیراب می‌سازد. روح می‌بارد و بدن های بی‌روح را، مالا مال خویش می‌سازد.

خدایا! رکعت اول نماز عشقم را به آه های دل مولایی پیوند که حسرت خویش را، به زمزم زلال چاه سپرد و از نسیم جان بخش آهش، سبزه ی بهاری دمید.

و هنوز رکعتی از عشق مانده است حمد... توحید... ای دریای بی‌منتهای بخشش! «یا غیاث المستغیثین!» انگار همین دیروز بود که صدای وا آسفای دل می‌آمد. انگار همین دیروز بود که ریسمانی به گردن آلاله ای بود و شقایقی در محفلش سوگواری می‌کرد. انگار همین دیروز بود که تحفه ای پیشکش دیواری کردیم و او نیز چند صباحی سایه ی خویش را بر سرمان گشود. انگار همین دیروز بود که خسته از زخم های همه ی دیوارهای فرو ریخته، به دیواری راست رسیدیم و زخم هایمان را هدیه ی او کردیم و او با بردباری بر زخم های ما، مرهم نهاد؛ هیچ

نگفت، هیچ تحفه ای نخواست، هیچ منتی نگذاشت.

انگار همین دیروز بود که سری از لای خارهای کویر، بالا آمد و با افتخار، استحکام خود را به رخ درختان سبز جنگل کشید و انگار همین دیروز بود که ما را با تنهایی مان آمیختند و خود، پی زیستن خویش رفتند. عاشقان به سویی کوله‌بار سفر بستند که ناشناخته بمانند و ما حتّی به گرد پایشان هم نرسیدیم. همین دیروز، در کنار جاده ی خاکی عشق، دیدمشان. امّا حتّی، تعارف رفتن با خود را نیز به من نکردند... و اکنون کفش آبله را انتخاب کرده ام و دست های نیازم را در فضای عارفانه ی عاشقی فرا آورده ام!

هنوز تا پریشانی

محبوب! دیر زمانی است که سودای شعله شدن از خاکستر وجودم، سرزده است. دیرزمانی است که چهره و قلبم با هم ناهماهنگ شده اند؛ دیگر هیچ کدامشان، دیگری را باور ندارد. در نماز عاشقی هر زمان چهره می‌گرید، دل بر سادگی اش می‌خندد و هر زمان دل در هجران حضور می‌بُرد، چهره به جای دلداری اش می‌بارد. شاید اگر گلبرگ های دلم تا مرز حضور، فاصله ی کمی داشتند، شاید اگر به مهبط عاشقی در نماز صدق، اندکی مانده بود، می‌توانستم نوشدارویی را مرهم وجودم نمایم. اما افسوس... دیگر دیر شده است. احساس می‌کنم کویر روحم، دیگر تاب نگهداری ریشه ی درخت گناه را ندارد. دیگر عاشقی، مفهوم زیباییش را از دست داده است؛ چون کویر هجران، وسعت گرفته و سموم گناه، نفوس را می‌آزارد. در سرزمین دومین رکعتم، رحل اقامت افکنده ام و اشک اضطراب بر سایه ی محو دیدار می‌بارم. در اندیشه ی بنده نوازی معبود، زمان می‌گذرانم.

الهی! در بلندای سوره ی توحید، گلیم وجود خویش را از گردِ گمان می‌تکانم و جغد بیم را از ویرانه ی قلبم، کوچ می‌دهم. بیراهه های وهم را می‌پیمایم و به

مبارزه با ملخ های شک مزرعه ی دلم می‌پردازم. ای کرامت محض! از تو زندگی در پناهت را، وام می‌گیرم و رایحه ی جمالت را در نمازم استشمام می‌کنم. معبود! در حال ریختن شراب ناخالص گفتارم در سبوی ناب تو هستم. می‌خواهم از دمی که در «سفلی» گسترده ام به اوج «علوی» تو، پَر بگیرم.

مولا جان! من به شوق نیم نگاه عاشقانه ی تو، با تو می‌گویم، اما نه از خود، که بی‌چیزی، امان گفتار نمی‌دهد. از تو... از تو، که باران مهت بر سجاده ی نمازم باریدن گرفته است. از تو، که «رَبِّ الْحَقْنِی بِالصَّالِحِینَ» [۸] «زبانزد خاص و عام است. از تو، که بادبان های زُهدم را، با نسیم کلامت به تلاطم واداشته ای.

محبوب! کودکان دردم از انگشتان نیازم بالا رفته اند. گم شده ای در کویر زخمی بیدلی ام. آیا زخم های وجودم را با کرامت محضت، مرهم می نهی؟ مولای من! هنوز هم بیدل از خود می شوم و در کوره راه های تردید، گام برمی دارم. هنوز هم، سر در گریبان غنچه ی احساسم و هنوز هم از احساسات زودگذر، دامن نکشیده ام.

[صفحه ۴۲]

[۱] قرآن کریم.

در سایه سار ولایت

محبوب! محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، ثنای عشقت را از متکلمی شنید و در قنوت نماز، مدهوش گشت. در حرای عشق بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فخر فروختی و خریدار نازت شد. در طور تجلی شکفتی و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) صد زبان به مدح تو گشود. تو در کلام نافذت گفتی: «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله [۱]» اما بنازم به توان رسالت. زبان زیبای قرآنت، او را به برق چشمان آهوپی رمیده از دام، هدایت کرد و بر توانش افزود.

محبوب من! در محراب نماز علی، گرمی نیایش بلبل روحش، گوش گل را بر هر آوایی جز چهچه ی او بست و همه دیدند که زیبایی گفت و گو با اقاق، اقایای پر پر شده را، آرام کرد و تیر کُشنده ی ابلیس را از پاهای به آبله نشسته در وصال تو، بیرون کشید. الهی! این چه درک حضوری است که به علی داده ای که این جا فارغ از خود شده و کوس گواهی به یگانگی ات را سر می دهد و در رکوع عشقش، مصداق «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و

[صفحه ۴۳]

یؤتون الزکوة و هم راکعون [۲]» را تداعی می کند؟ اگر این حضور است، پس ما چه داریم؟ گفته ای اگر رکعتی از نماز مقبول گردد، جایگاهی نیکو می یابی. می بینم که بلبل شوریده ی وجودم، هر قنوت را به عشق قنوتی با حضور تو به پایان می برد. امید دارد دیگر بار جریان زلال حضور تو، در نهر خشکیده ی دیدگانش روان گردد و

بالاخره یک روز صبح، گوش گل نیز اختصاص به نوای یارب قنوت او یابد و گلبرگ های لطیف نیلوفر آبی، مأوای معاشقه ی او با یار گردند.

ای خدای خوب من! خود خوب می دانی چه اعجوبه ای آفریده ای. مخلوقی چون من اگر عمری نوح گونه نیز بیابد و به نماز بگذراند، به اندازه ی رکعتی عشق در طوافی میان عاشقان تو نخواهد شد. ای منتهای آمال عارفان! مگذار وجودم در گلستان عشق، پژمرده گردد و دست های قنوتم، بی بال بر زمین افتد. مگذار خارهای گناه، گلبرگ های نازک مناجاتم را بخلند و پایم را در نیمه راه رسیدن به تو، مجروح سازند. مرا دریاب.

[صفحه ۴۴]

[۱] قرآن کریم.

[۲] قرآن کریم.

در آستان مناجات

اکنون که نماز می خوانم... حصار هوا را برچیده ام، از پرچین خودخواهی رهیده ام، سیم خاردار و هم را، با سیم چین وعده های صدق تو بریده ام. لقمه ی رفتار مهربانی ات را به گلو برده ام. کبوتر امیدم را در بام بلند نماز، به پرواز درآورده ام. در سایه سار بلند رأفتت، به زمزمه نشسته ام. به جست و جوی پناهگاه، اعتماد به تو را یافته ام. الهی! نمازم کهنه جامه ی به هم پیچیده ای ست که بر سرم می کوبند. در مقابل شیرینی عسل گفت و گو با تو، کهنه گیاه کوچک و تلخی بیش نیستم. اما گل را که تو آفریده ای و به او آموخته ای که با همه ی زیبایی، خار را در جوار خود بپذیرد و با او همزیستی کند. مولای من! تو خود مظهر پذیرشی، کوتاه نظری به این خارستان، کافی است تا به من رخصت نمازخواندن دهد و در جرگه ی گفت و گو کنندگان در آورَد؛ من هنوز در مرتبه ی نازل ی نمازم. گویند مسلمانم و نمازگزار، اما می دانم اگر تو مشقم دهی و به خدمتت بیسندی ام، می توانم معطوف به مناجات تو گردم.

اکنون نماز می خوانم و در آرامش با تو، به سر می برم. فاخته سان، داد «کوکو»

[صفحه ۴۵]

سر می‌دهم. نمی‌بینمت، اما صدای «اَنّی اَنَا رَبِّک فاخلع نعلیک» [۱] تو در گوشم زمزمه می‌کند.

... خیل عظیم سپاهیان روح، آن گاه که مارش زیبای اذان به صدا در می‌آید، خبردارِ نبرد با دیو نفس می‌شوند و باید در کلاس آموزش دفاعی، آموزش ببینند.

در سرمای طاقت فرسای روح، تقارن مهیب شیرخوبی‌ها با لطافت نگاه روح پاک و نجوای خداگونه‌ی اذان، زیباست.

موازنه‌ی ترکیب بیداری و صلوة صبح باید انجام گیرد و صفای دل با محلول شدن نجوای نماز با آن، به تعادل برسد.

باید نیاز و نماز، کاملاً محلول شوند؛ عشق به نهایت برسد، تا «بیدلی در همه احوال، خدا با او...» باشد و او را به سر منزل مقصود برساند.

همه جا، نشان از اوست، ولی چشم بینایی کو؟ همه چیز، اوست، که نامش «هو» ست، و من بیدلی که او را نمی‌بیند و از دورادور، داد «خدایا» می‌زند، (مدهوشی که به نماز می‌ایستد و نماز بی‌نمازی می‌خواند؛ لوحه‌ای که بر وجود کلمات نماز را، حک می‌کند و سیلاب گناه، فرسایش آن را تسریع می‌نماید.

من که واژه‌ی نمازم به «ریا» آلوده است و از افق پاکی به زیر افتاده‌ام؛ من که فرش فرش سجّاده‌ام، زرد گناه است و پاییزی مدام، آن را احاطه کرده، آرزویم این است آن گاه که نماز می‌خوانم آسمان همراه با نمازم روایت «الصّلوة عمود الدّین [۲]» را پر تلاوت کند و سرمایه‌ی زیستنم را، باران لطیف مهر قرار دهد.

[صفحه ۴۶]

[۱] قرآن کریم.

[۲] پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم).

فریاد محراب

ای کاش آن گاه که نماز می‌خوانم، نمازم آن گونه توانمند باشد که طراوت‌ها را از اسارت خارهای گل برهاند و به بادهای افسونگر، قدرت دریافت مبطل سحر بدهد.

ای کاش آن زمان، مناره ها نیز همگام با من نماز بخوانند و چلچراغ های بزرگ به شکرانه ی عظمت عشق محبوب، نورانی شوند. کاش آن زمان برسد که در کارگاه نماز، لباسی بر قامت دل، اندازه کنم که تار و پود آن «عشق» و «وصل» باشند. کاش آن زمان فرا رسد که در نمازم «خم ابروی یار» مجسم گردد و «محراب به فریاد آید [۸].

ای کاش آن گاه که نماز می خوانم بر سرزمین سبز بندگی، گل های یاس بشکفند و فضا را از عطر زیبای خود معطر سازند، قمری ها، عاشقانه پایکوبی کنند و چکاوکان، با هلهله، پر بزنند. مرا در دل، گل شقایقی هست که به یاد هجران، خونین است. ای کاش آن زمان شقایق، نغمه ی «الله اکبر» بسراید و سینه کبود از فراقش به عشق وصل، به

[صفحه ۴۷]

سرخی مبدل شود. ای کاش آن زمان که نماز می خوانم، نجابت، رزهای صورتی نیز با شرمندگی ام همگام شود و مرا به جایی رهنمون گردد که شرنگ شماتت بر من ببخشد و دیگر پنجه های آهنین خویش را نثار گونه ام نکند. ای کاش آن زمان که نماز می خوانم، دیدگان نرگس نیز همراهم گردند و در کنار چشمه ی روحم با من همنوایی کنند. کاش آن زمان که به میعادگاه نماز می روم، بدرقه ی زیبای فرشتگان معشوق، نصییم گردد و مرا تا شاهراه سعادت، همراهی کند. زیباست که بر سجاده ی نمازم، گل لاله ای بروید که جام خویش را به سبوی دیدگانم هدیه کند، تا در آن صهبای ناب شرمندگی بریزد. کاش آن زمان که نماز می خوانم با گمنامانی همراه شوم که درد سینه ام را شدت می دهند، که از هجرشان، اشکم کویر گونه ام را آبیاری می کند.

[صفحه ۴۸]

[۸] دیوان حافظ :

در نمازم، خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب، به فریاد آمد.

ساحل نجات

اما آن گاه که نماز می‌خوانم، در حسرت چشمان او، دل آواره ام می‌شکند؛ بازمانده ی دیار عشق می‌شوم و مرکبم از راه می‌ماند. آن گاه که نماز می‌خوانم، به امید همراهان به سفر رفته می‌مانم. مسافری هستم که به افق های دور، نظر افکنده، خیره ی سرخی شفق فام آسمان است. آن گاه که نماز می‌خوانم عطش سربند عاشورایی مشتاقان، تا سر حدّ مرگم می‌برد، اما افسوس که سراب، هیچ گاه مرا رها نمی‌کند. آن گاه که نماز می‌خوانم، زرنگار حاشیه ی دفتر فراموش شده ی عشق، می‌گردم. روح پر شکسته ام، زندانی بی‌فرجام دل می‌گردد و گیاهان هرزه ی گناهان که بر زمین سجده ام روییده، خبر از افول درونم می‌دهد.

کاش آن گاه که نماز می‌خوانم، تو نیز خلوت نشین گوشه ی ویرانه ام شوی و با من زمزمه کنی! کاش آن گاه با زورق زیبای وصال به ساحل نجاتی رهنمونم گردی که سرچشمه ی زیستنم شود. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم با کلمات زیبایش معانقه کنم. شهوتی که مرا تا سر منزل سقوط، پیش بُرده، به عشق بدل کنم و وصال را در آغوش بگیرم.

واژه واژه ی کلمات نماز را خاضعانه بیان کنم و سخنانم، آبی بر مخمل شعله ور درونم باشد. خدایا! من و مجنون در صحرای جنون تو، با هم همسفر بودیم، ولی مجنون رفت و من در وادی مبهم بی‌سبویی آواره؛ و اکنون مطلب ها مانده است.

[صفحه ۴۹]

صحیفه ی محبت

محبوب من! اکنون که نماز می‌خوانم صحیفه ی زیبای کلامت در برابرم گشوده است. دفتر سیاه قلم گناهان، در مقابلم چمباتمه زده، می‌دانم «گناه، تکرار تجربه هاست، و شیطان از دریچه ی صدف پوسیده ای سرک کشیده و بیان می‌کند که خداوند، اراده ی جهان را به من که انسانم، سپرده است» اما خدایا! در این سیه بازار که سودش تنها حمایت بی‌دریغ توست، تنها رکوع نمازم مرا به مهبط مهر تو می‌رساند. اگر این رکوع نمازم، در رکعت عشق تو بشکند و مرا مست جنون کند، دیگر پروایی از بی‌بالی در ملکوت تو ندارم. اکنون که نماز می‌خوانم، در زنجیر عشق،

شاهدی دربند می‌شوم که سال هاست دیوانه وار به هر طرف می‌کشاندم. اکنون که نماز می‌خوانم، بر صفحه ی ریگی قلبم، نام تو را رقم می‌زنم و ابایی از شبیخون خون آشام های قاجاری ندارم. اگر آن روز که بر آستان تو، تحفه ی غرور، هدیه آورده بودم، بر خاک کوی تو، سر تعظیم می‌ساییدم و دیده ام، جلوه گاه رخ تو می‌شد، امروز در نماز با بهترین عاشقانت همگام می‌شدم و همنوا با آن ها می‌سراییدم.

عشق را در با تو بودن، معنا می‌کنم و مفهوم آبرو را در نماز می‌جویم. خدایا! بیدردی هستم که در نماز کاسه ی گدایی مجنون را به تحفه آورده ام، آیا این ظرف را می‌پذیری تا با زلال وجودت، لبریزش نمایی؟

[صفحه ۵۰]

الهی! اکنون که نماز می‌خوانم، جان تازه ای می‌گیرم. در آوندهای شاخه های خشکیده ی وجودم، موادی تازه جریان می‌یابد. نیت، قیام، رکوع، سجود، تشهد و سلام، آب و مواد معدنی گیاهی هستند که سالیان است ریشه ی آن در قلبم، رو به خشکی نهاده، می‌رود خود را به دست بوران زمستان بسپارد.

[صفحه ۵۱]

با نوای کاروان

ای دلربای عشق آفرین! «حسین» (علیه السلام) را، نیم نگاهی نظر انداختی و در کربلا، اقامه ی عشق کرد. در سجده ی نماز، دستان به خاک افتاده ی «بالفضل» (علیه السلام) را پذیرا شدی و او را به سرزمینی بردی، تا همگان غزلی، نذر دستان بریده اش کنند و از او سقایت عطش وجودشان را، خواهان شوند. در «الله اکبر» اذان، صهبای عطوفتی به «علی اکبر» دادی که همگان، مست آواز مستانه او شدند و در میان رقص شمشیرها، به سماع عارفانه پرداختند. بر قامت خمیده «حرّ ریاحی» هنگام رکوع صلوٰۃ ظهر، عصای انابت، حایل کردی و او در سجاده اش، به افت و خیزی عاشقانه، تن داد و سدّ آهنین سپاهیان گناه را تباه ساخت. بر محاسن سفید «حبیب بن مظاهر اسدی» در سجده ی نماز، خضاب خاک افشاندی و بر موهایش شانه ی رأفت کشیدی و او با خونش وضوی وصل ساخت و به ملکوت پر کشید.

بر قدقامت «مسلم بن عوسجه» لباس افتخار حضورپوشاندی و او تا انتها حضور یافت و به بندگی محض رسید. زبان بلبلای نورسته را به بیان «سوره ی حمد» ت توانمند ساختی و در عاشورای عشقبازی با تو، مقام اول را کسب کرد؛ با

[صفحه ۵۲]

گلوی پاره پاره، رقص جنون نمود و اگر چه کوچک، اما پروازی بزرگ کرد و... من اکنون که نماز می‌خوانم، شرمگین تاول های پای طفل سه ساله ای هستم که خار مگیلان، پاهایش را خلید و مرهم زخم او، چیزی جز تکبیره الاحرام عروج نبود.

الهی! اکنون که نماز می‌خوانم، شرمگین همه ی نیت های عاشقانه، قیام های عارفانه، تکبیره الاحرام های صادقانه، قرائت های خاشعانه، رکوع و سجودهای مستانه و تشهد و سلام های خاضعانه ی هفتاد و دو کربلایی ام. نماز که می‌خوانم، شرمگین روح بلند «زینت عبادت کنندگان» سبز قبای آل طاهّا، می‌گردم و از زلال عبودیت او، به زمین فرو می‌روم.

اکنون که نماز می‌خوانم... شرمنده ی بی‌نهایت های جاری در نه‌های شور و شیدایی می‌گردم و در حسرت بندگی محض آن ها می‌سوزم. اکنون که نماز می‌خوانم، بر سنگفرش سجّاده ام، باران ندامت می‌بارد، گیاه انابت می‌روید، تمنّای شهامت می‌کنم. شهامتی می‌طلبم، تا با آن بتوانم حصار مقابلم را، خُرد کنم و بی‌پرده با یار، سخن گویم. «یار با من شود و دیگر زیادتى طلب نکنم». نوایی می‌طلبم، تا با او هم آوا شوم و در محفل نیلوفری آسمان، به سماع بپردازم. الهی!عالم همه تویی و جلوه گاه رخ تو، عالم و آدم اند؛ پس مرا موهبت آن، عطا کن تا در نماز عشقم، تبلور «فاینما تولّوا فثمّ وجه الله [۸]» را به سُرور برخیزم و بر شانه های سنگین گناه، تبر ندامت بزنم. مرا توان آن، عطا کن تا در کارگاه دیده ی بی‌خواب، نقش یار، حواله کنم و بر تار و پود عشق، جان بپراکنم. مرا دریاب....

[صفحه ۵۳]

[۸] قرآن کریم.

در خلوت دل

آن گاه که نماز می‌خوانم، تقارن نسیم رحمت با معرفت دل را، جشن می‌گیرم. بر کوچه کوچه ی بی ارادگی، پای یأس می‌کوبم. دردهای نهانی را به ذهن می‌آورم. سیلاب دیدگانم را رخصت عبور می‌دهم و سدّ مقابل چشم را می‌کوبم. دست به هم می‌سایم. صفحه صفحه ی زندگی را با کلمات نماز، پُر می‌کنم. شعله های درد از وجودم زبانه می‌کشد و من طلوع درد هجران را، جشن می‌گیرم.

در و دیوار خانه از او حکایتی بس عجیب، سر می‌دهد و همگان داد «هو» می‌زنند، آن سوتر مرغ حقّی، غریبانه در خلوت دل می‌سراید و بهانه ی معشوق می‌گیرد. من نیز همگام با او نماز می‌خوانم. بی او، بی حضور دل، بی خاک و ریشه، از هر بیشه ی سبزی خالی تر و مثل همیشه دیوانه ای که به دنبال حضور زنجیر، زمان را می‌پوید. بیگانه ای خالی از هر چه آشناست. تمام سلام ها و قرائت هایم را به دست باران سپرده ام، تا با ریزش خود بر ارواح پاک، حضورم را به تماشا بنشینند؛ چشم انتظار حضور قلب در نماز عاشقی، منتظر سیراب شدن از سبوی بندگی و در کوره راه صعب وصال، لَه لَه می‌زنم.

نماز می‌خوانم؛ و گویی تمام آینه ها در مقابل آینه ی دیدگان من، خُرد شده

[صفحه ۵۴]

و قامت خمیده اند. در کوفه بازار شهر خراب قلبم، حضور آشنایی نیست که دژ زلزله زده ی آن را، بازسازی کند. در قد قامت صلوتم، قد برافراشته موجی نیست که حایل کمرم گردد و در مقابل یار، سرافرازم کند. در معراج نمازم، دست مهربانی نیست که نردبان عروجم را، نگه دارد، تا پایم نلغزد.

[صفحه ۵۵]

قافله‌ی حیرت

من اسیر کوچه های حیرتم، درمانده ی دیار عاشقی و مانده از قافله ی یاران سفر کرده. «در سر، گریستنی دارم دراز، و ندانم که از حسرت، گریم، یا از ناز؟ به خود که می‌نگرم، می‌بینم که از من زارتر کیست؟ به یک لبیک، در همه ی ناکامی ها را به روی خود گشادم و از تو، چه درماندم.» [۸]

الهی! من سبوی درستی ندارم که به دست گیرم. کلام صحیحی ندارم که بر زبان آرَم. گفتار جذابی ندارم که به تحفه ی جاذبه ات آرَم و گرمایی ندارم که در حسرت حضور تو، در نماز بجوشم و نه هیچ توشه ای که در درگاه تو بخروشم. خدایا! در این نماز، «شوریده ای هستم در کویر؛ خاک آلودی در دشت؛ مه آلودی در جنگل و گم گشته ای در بیابان [۲]» و اکنون در سجده ام، سر حسرت به خاک می‌سایم و از اوج به حضيض گناه می‌آیم. «سرمست از باده ی گناهی که نوشیده ام و سر خوش از عهد آلتی که شکسته ام. اما تا کی این شادمانی زودرس، دوام خواهد یافت؟ الهی! به من آن ده

[صفحه ۵۶]

که آن به. مرا امانتدار عهد آلت نما. با بویی از عشق، مستم کن و در راه خویش پا بستم کن.» [۳] «خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، خاکبوس درگاهت گردم و از شوق، سر بر آستان تو گذارم. گرد شمع طرب تو، پروانه وار، چرخ زنم و بلبل وجودم، برایت نغمه سرایی کند. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، شکوه های شرعی وجود را در حضور تو، بر زبان آرَم. چون بید لرزان، در عشق تو بلرزم، که مبادا روزی این نغمه سرایی ها، به هیچ نیرزد.

الهی! آن گاه که نماز می‌خوانم، خرمن سوخته ای هستم که در انتظار آتشفشان کلام تو نشسته ام. دیوانه ی جرعه ای از ذوق حضورم.

[صفحه ۵۷]

[۸] آثار پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری.

[۲] کویر، علی شریعتی.

در آستانه ی دریا

آن گاه که نماز می خوانم، از عاشقان حیلۀ جمالش که به تحیر منسوب اند، دیدۀ عشق، وا می کنم و به تماشای دلیل سرگشتگانی می نشینم که چون اتاق هزار آینه ی زلیخا، جز حضور او نمی بینند. آن گاه که نماز می خوانم، به عبودیت الهی و آنچه فرشتگان را در پیش آدم، به سجود آورد، می نگرم و پیوند عاشقانه ی فرشته و انسان را، زیبا می بینم. وجودم از این پیوند، سرشار شوق می شود و من در حضور تو، جهانی پُر از تندیس های آسمانی می بینم و زندگی را، سماعی عارفانه به سوی تو. آن گاه که نماز می خوانم، داستان هفت وادی و سیمرغ عطار، در ذهنم مجسم می گردد و مبهوت این وادی ام که چرا ساغر ما را از گرد هزار شبهه، دردآلود کرده اند [۱]؟ و می دانم کیمیای یک نظر تو بر من، مرا نیز از شراب صاف یقین، سیراب خواهد کرد.

آن گاه که نماز می خوانم، به دنبال سجّاده ای می گردم تا غسل طهارت کنم و لبریز عشق، در هجر تو بسوزم. من که «الف» نماز را از قد قامت «پدر» آموخته ام و

[صفحه ۵۸]

«میم» مناجات را در گریه های شبانه ی «مادر» یافته ام، وجودم سیمرغ شده، همراه سی مرغ سینه پاک از «ثری» به سوی لانه ی معشوق به حرکت در آمده است.

آن گاه که نماز می خوانم، آرزویم این است که نستر ها نیز در نمازم مرا همراهی کنند؛ به سوی سجّاده ی مناجاتم بیایند و «الهی قلبی محبوب» را به زمزمه بنشینند.

آن گاه که نماز می خوانم، از داستان مهربان تُرک شیرینی فروش، خُرمای عشق به ودیعت می گیرم و در سایه سار اصحاب «صفّه»، به دنبالش می پردازم.

آن گاه که نماز می خوانم، می خواهم به سقایت گل حضور، همّت گمارم، تا شکفتن آغاز کند و به بار بنشیند. آن گاه که نماز می خوانم، بر تمامی قراولان پایگاه ریا، نفرت شلیک می کنم و بر سجده ی عاشقی، پیشانی سجود می سایم. در کویر خارآلود دل، سینه سرخی، قربان می کنم و به پهنای وسعت این کویر، می بارم. «من نه آنم، که مرا یار، مدد فرماید.» کوله بارم، لبالب گناه است و من نه بدان حد که بر مناجات هایم عددی بیفزایم. اگر آن روز ابلیس بر آدم

سجده نکرد، من این قدر رذل هستم که بر آستان خالق او، سر تعظیم فرود نمی‌آورم و تعظیم نیز که گاهی به سراغم می‌آید، چیزی جز ریا نیست.

آن گاه که نماز می‌خوانم، پای عقل در چننه ی کوچک فهم به گِل فرو می‌رود، باغ سینه، شعله ور از بی‌دردی ام می‌شود و من نیز خسته از همه ی جهالت‌ها، به فضای عرفان او هجوم می‌آورم. شاید کشتی شکسته ی همتم، مرا به دریای سعادت برساند.

[صفحه ۵۹]

[۸] مقالات، حسین الهی قمشه ای.

پرواز روح

الهی! آن گاه که نماز می‌خوانم، جامه ی کردارم پیچیده و مندرس، لقمه ی رفتار زشتم، در گلو مانده و شراب گفتاری که به سبوی تو می‌ریزم، ناخالص و نامرغوب است و من جسورانه به شوق یک نگاه عاشقانه ی تو، پرنده ی خاطرم را به حضورت پرواز می‌دهم.

الهی! در سجده‌گاه عظمت تو، ماهتاب رخسارم در پی جلای اشتیاق است. الهی! در زمین سجده ام، سبزینه ی صحبت برویان، تا توان گفتار بیابم.

«دلم را، داغ عشقی بر جبین نه

زبانم را، بیانی آتشین ده»

آن گاه که نماز می‌خوانم، عندلیب دلم، غزلخوان بوستان یار می‌گردد و مرغ دلم به یاد آشیان، در کوچه باغ های مهر، پَر می‌گشاید. در سلام نمازم، زورق شفاعت نبی (صلی الله علیه وآله وسلم) را به امانت می‌گیرم، تا از گرداب سهمگین گناه، رهایی یابم.

آن گاه که نماز می‌خوانم، پای فرسوده ی گناهم را به روی زمین می‌کده می‌گذارم و دانه ی به خاک نشسته ی روحم را آبیاری می‌کنم. شاید روزی این

تنهای غریب نیز به آشیان رسد، به بار نشیند و میوه ی «رضی الله عنه [۸]» را به تحفه ی نماز ناچیزم، برایم بفرستد. آن گاه که نماز می خوانم، گلدان آرزویم را به خنجر خورشید عشق، می سپارم، تا به تابش نگاه او، زنده شود و تا نهایت گذرگاه نسیم، قد بکشد.

آن گاه که نماز می خوانم، صاعقه ی نگاه خاصان درگاه را، حامی نردبان عروجم می کنم و شکاف تنهایی خویش را با یاد او محو می نمایم.

حلقه ی وصال

الهی! آرزو می کنم، آن گاه که نماز می خوانم در مرحله ای باشم که تبلور «الی ربّها ناظره [۸]» در وجودم نمایان گردد و چشمه سار جاودان مهر، در زانوی رکوعم به جوشش درآید. معبودا! در قنوت نمازم، از تو ظرفیت نوشیدن از چشمه ی عبادت را خواهانم. گفتنی ها دارم، اما گرمای غیبت، فرصت گفت و گو را از من گرفته است.

خدایا! می خواهم آن گاه که نماز می خوانم، صوفی وار به حلقه ی وصال تو، چنگ زنم، از «تا» ی «تصوّف» توبه بیاموزم و بر درگاه تو، پیشانی پشیمانی بسایم. از «صاد» تصوّف، صهای ناب بنده نوازی ات را ودیعت می گیرم. از «واو» آن، وفا به عهدی را که شکستم، خواهانم و از «فای» آن، فنای فی الله را می طلبم، تا در راه وصل تو، فانی شوم. دگرگون گردم و مقام پاک عبودیت تو نصیبم گردد. مگر نه این است که مقام عبودیت انسان، او را به «خلیفه اللهی» می رساند؟

می خواهم آن گاه که نماز می خوانم، محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز همراه با من دیگر بار

در «حرای» عشق، نجوا کند. در قاف، سیمرخ به بیکران بنگرد و پری طلب کند، تا بدان سوی ببرد. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، عشقم همنوای قناری شود و همراه با او بسراید؛ اختران به سوی سجاده مناجاتم بیایند و آن‌ها نیز نماز بخوانند.

... در تسبیحات اربعه ی نمازم، سیمای حضور را به تماشا نشسته‌ام. بر سر بازار عاشقی، ترک شیرینی فروشی، غسل می‌فروشد. در پرچین دنیا، زیبایی به روی یار، لبخند می‌زند و نرگس، به تدریج از کنار چشمه، غیب می‌شود. نیلوفران سرخ، ندای «سبحان الله» سر داده اند و بلبل بر سر گلدسته های سرو، سرود نماز می‌خواند. دل من نیز لبریز عشق، در هجر و فراق می‌سوزد. به دنبال چشمه ی آبی می‌گردد تا غسل طهارت کند و به دروازه ی «الحمد لله» راه یابد. در شهر «الحمد لله»، گم گشته ای هستم در مه؛ بیدلی در پایگاه ریا و سینه سرخی در کویر خارآلود دل. می‌روم تا از خیابان های ستایش بگذرم، اما ندایی سرزنش می‌کند:

«از دست و زبان که برآید
کز عهده ی شکرش به درآید؟»

و من خود، شرمگین این بی‌همتای‌ام. در نمازم آن گاه که «لااله الاالله» می‌گویم، هوای طاعتم در فضای خلوص می‌پیچد و کوران گناه، راه بر آن می‌بندد. دلم می‌خواهد در برکه ی گل آلود شهادتم، ماهی رضایت او به شنا درآید و در کوه طور، متجلی گردد. می‌خواهم آن گاه که «الله اکبر» را می‌سرایم، جویبار جاری مهر آن عظیم، در وجودم جریان یابد و من پای نیازم را در چشمه ی او بشویم.

شکفتنی دیگر

معشوقا! آن گاه که نماز می‌خوانم، در گلدان آرزوی خویش گل امید می‌کارم و از تو می‌خواهم که با نَم نَم باران عشقت، آبیاری اش کنی. در آسمان آبی لقای تو، نمازم، ستاره ی خاموشی بیش نیست که به مددت محتاج است، تا به آن نور گیرد و در غربت و تنهایی اش نوری بتابد. در نمازم، یوسف آواره ای هستم که به عشق رؤیای تو، سر به سجده می‌گذارم. در خیال تو، پر می‌زنم، به ساحل تو بار می‌افکنم و گیاه به خشکی گراییده ی وجودم را در زمین سبز تو، می‌کارم. ای نهایت والگان! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، شبنم گلبرگ وجود، در عشق تو تبخیر شود و چشمان به خاکستر نشسته ام، به وصل تو بدرخشد، غنچه ی آرزوی من به شوق حضور تو شکوفا گردد و شاهد میوه های رضایت درخت نمازم باشم.

شور آفرینا! در نمازم،

«پیاله بر کفتم بند، تا سَحَر گه حشر

به می ز دل ببرم، هول روز رستاخیز» [۱]

نمی‌دانم این سالک غریب، در کوچه بازارهای پُربهای نماز، خریداری خواهد

[صفحه ۶۴]

داشت یا نه؟ نمی‌دانم در نمازم، مرا یاری خواهی کرد که شکفتنی دوباره را به خاطر آورم و عاشقی کردم که در راهت نثار جان نمایم.

ای مهربان ترین منادی!

«عاشقانرا، بر سر خود، حُکم نیست

هر چه فرمان تو باشد، آن کنند» [۲]

خاک های غفلت وجودم را با نسیم احسان خود، از بین ببر، تا استعداد لقاییت در وجودم ریشه کند و مرا نیز به
نمازی عاشقانه فرا خواند و آن گاه روی مراجعت پیدا کنم.

ای زیبای محض! می خواهم آن گاه که نماز می خوانم، از کوچه های شور و شیدایی گذر کنم. به داربست محکم
وصل تو، چنگ زنم و ریشه های درخت مقصد را در وجودم نشا کنم. آن گاه که نماز می خوانم، اندیشه ی بنده
نوازی ات در ذهنم اوج می گیرد؛ گیاهان هرزه ی روحم با داس قدرتت محو می گردد؛ می دانم «پرده ی ناموس
بندگان را به گناه فاحش نداری و وظیفه ی روزی به خطای منکر نبری [۳]» می دانم هر واژه ی نمازم که با
حضور تو بر زبان آید، به ملکوت تو خواهد رسید. می دانم اگر در وجودم اسماعیلی یافت گردد، تو رایحه ی جمال
خویش را به مشامم خواهی رساند. اما من که قایلیم و تحفه ی ستایش، کهنه گیاه خشکیده و زبان درازی بیش
نیست؛ زبانی که در نمازم، کلمات را با جسارت می گوید و فکر در سیر حیات فانی دنیا است.

[صفحه ۶۵]

[۱] دیوان حافظ.

[۲] دیوان حافظ.

[۳] گلستان سعدی / دیباجه.

خلوتگاه راز

معبود من! روایت من، حدیث «من در میان جمع و دلم جای دیگر» است. آن گاه که به نماز می ایستم، چشمانم به
روی مُهر، خیره، زبانم به آوای زیبای تو گویا، دستانم در مقابل عظمتت، فرو افتاده و پایم راست می ایستد، اما
پرنندگان طمع فکرم به یاد آشیان فلان مرغزارند و مرغ دلم به یاد دانه ی فلان صیّاد. هنوز از مادّیات، دامن نکشیده
ام، تا در سایه سار لطفت، نظاره گر چرخ عاشقانه ی قُمری ها باشم. پس هم اکنون که نماز می خوانم، تو میهمان
حرم خانه ی من باش که دل، حریم توست و در حریم تو، غیر تو راه ندارد.

الهی! مریم (علیها السلام) سالیان به عبادت تو کوشید و تو محراب نمازش را با چمن سبز صداقت، آذین بستی، با
چشمه سار جاودان مهربانی ات، آن را آبیاری کردی، زبان زیبایش را به نیایش خویش گویا نمودی، در بوستان
عشقت، عندلیب دل او را به غزلخوانی وا داشتی، بر گیاه محبّتش سبزینه ی شنیدن بخشیدی و من اکنون که نماز

می‌خوانم در آرزوی هم کلامی با تویی که با مریم (علیها السلام) همکلام شدی، به سر می‌برم. اکنون که به نماز می‌ایستم، به دست مهربان باغبانی نیازمندم که با داس قدرت خویش، باغچه‌ی هرز وجودم را وجین کند و در آن، بذر دوست داشتن بنشانند.

اگر آن گاه که نماز می‌خوانم، با سبوی رأفت، در ساغر خالی ام محبت بریزی و دستان گناهکارم را به اشک هجرانم ببخشی، اگر والگی و شیدایی قلب «مخبّتین» را به من نیز ارزانی داری، من نیز بی‌بال، اما سرخوش به ذکر تو می‌پردازم.

[صفحه ۶۶]

آن گاه که نماز می‌خوانم، خسته دلی هستم که به دنبال آرامگاهی، دیار مشهور نماز را پشت سر می‌گذارم و به یاد فراق حضور، دیوان گریه‌ای می‌سازم، با مطلع خزان روح. آن گاه که نماز می‌خوانم، پرورده‌ی دامن گریه می‌شوم و همراه با سوگ دلگیر گل سرخ، جامه‌ی سیاه بی‌لیاقتی به تن می‌کنم. آن گاه که نماز می‌خوانم، تمام شکفتنی‌های خویش را نقش بر آب می‌بینم، چون می‌دانم بر سر نماز عشقم، اما در خاطر، دکان فلان خواجه بر سر بازار است و جواهری فلان، در انتهای آن. در ذهنم شقایقی پر پر گشته و گل سرخی افسرده و من شرمگین حضور نداشتن در جاده‌های شور نمازم.

آن گاه که نماز می‌خوانم، در غصّه‌ی بی‌انتهای کاروان‌های رفته و به شهر وصال، رسیده، می‌سوزم، چون می‌بینم که قراول دلم، کوس رحیل می‌زند و من هنوز درنیافته‌ام، آنچه را باید و «افسوس هر آنچه برده‌ام، باختنی است.» هنوز غره‌ی چهار جریب خاکی هستم که مرا پایبند خویش ساخته.

آن گاه که نماز می‌خوانم، هنوز نشناخته‌ام کسی را که با او همکلام شده‌ام. هنوز لمس نکرده‌ام دیوارهای کاهگلی خلوتگاه را. هنوز مدهوش صهای ناب‌بندگی نشده‌ام و هنوز به گذرگاه نسیم رحمت نرسیده‌ام، که بویی از عشق او مستم کند. پس می‌دانم تا مست حضور نباشم، طلبکار عهد آلت نخواهم گشت. هنوز دود آتش عشق من، چشمم را بارانی نکرده است، وگرنه آن گاه که به نماز می‌ایستادم، استعداد لقای او در وجودم می‌شکفت و زبانم را مترنم به «الهی و ربّی من لی غیرک [۸]» می‌ساخت.

[صفحه ۶۷]

بر بلندای کرنش

مولای من! به وجود سالک غریبی که در یکی از منزل های خود به خوان عشق می رسد و به نماز بی نمازی، دست می یازد، چه چیزی جز مزرعه ی عشق تو، آرامش خواهد آورد و سبزی را تحفه ی تحوّل درونش خواهد ساخت؟ معبود من! آن گاه که به نماز می ایستم عاشقی هستم که در دایره ی جمال تو سرگردانم. خاک های غفلت، مقابل دیدگانم را فرا گرفته و آن ها مات وجود لایزالی شده اند؛ که «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده.»

خدایا! آن گاه که به نماز می ایستم، به دنبال رمز خَلَاقِیت عشق، می گردم و ناگاه در انتهای شیدایی، در بازارچه ی تواضع، سجده را می بینم که روی آن حک شده است: «رمز خَلَاقِیت»؛ و این سجده جز شمیم روح نواز وجود یاری نیست که همگان به عطر آن، ثمین هستند. سجده گاه رخ دلدار، محبتی بی ریا می طلبد که در نماز عشق، مدهوشم کند. دلسوخته ای می طلبد تا در اثنای ساییدن پیشانی به خاک، از سرچشمه ی وجودش، شاهد جوشش عشق ازلی، باشد و من آن گاه که نماز می خوانم، به دنبال غمی هستم، تا در سرآغاز وجدم به پایکوبی پردازد.

آن گاه که نماز می خوانم، به دنبال زبانی توانمندم، تا وصّاف وادی های عشقم

[صفحه ۶۸]

گردد و در مصطبه ی عشق، خاک پای معشوق را توتیای خویش برگزیند. آن گاه که نماز می خوانم، غم خزان را با یاری در میان می گذارم که به سقایتم همت گمارد و باغ زرد ناپیدا کرانم را به سبزی شاداب، بدل نماید. آن گاه که نماز می خوانم، دل صافی می طلبم که به نور عشق، منور شود و مخزن اسرار «رب» گردد. آن گاه که نماز می خوانم، به دنبال بنای خلل ناپذیری هستم که سایبانش تنها نیم نگاه عاشقانه ی او باشد و من در سایه سار لطف او به سماع بپردازم. آن گاه که نماز می خوانم، دردهای غریب دل را به مشاوره و آگویی می کنم که «تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ [۱]» است.

هر گاه تصمیم به شکافتن سینه ی هجر می گیرم، مشاوره منعم می کند و تنها همراهی که به همه ی ناله ها، اشک ها، رمز و رازهای غریبانه و اشک های کاذبم گوش فرا می دهد و آرامشم را بر می گرداند؛ اوست که در نماز عاشقی می خوانمش. هر گاه نماز می خوانم، با یاری همکلام می شوم که تنهایی ام را زیر پا می گذارد و همه ی آیین های

گرد و غبار گرفته ی وجودم را، خُرد می‌کند. آن گاه که نماز می‌خوانم، همنوا با معشوقی می‌شوم که تنهایی دلم را می‌خُرد.

[صفحه ۶۹]

[۸] قرآن کریم.

فریاد سکوت

الهی! عارفی به ملایکه ات غبطه خورد که «الرحمن علی العرش استوی [۸]» و فرشتگان تو، در حسرت «قلوب المنکسره [۲]» مانده اند که تو به دلشکستگان نزدیکی. آیا برای این قلب که چندین سال است در آرزوی حضور می‌تپد، تیشه ی عشقی می‌فرستی که در نمازم آن را خُرد کند و مرا به معاشقه با تو فرا خواند؟ آن گاه که نماز می‌خوانم، سر تسلیم به آستان قربان می‌سیارم و آرزومندم که پاسخ «و فدیناه بذبح عظیم [۳]» از تو بگیرم. خدایا! می‌خواهم نمازم، مملو دعاها یی باشد که تا عرش، صعود کند و زمین را به آسمان عشق، متصل نماید. الهی! آن گاه که نماز می‌خوانم، حضوری می‌طلبم تا مرا نیز به نظام تسبیحی عالم وجود، در پیوند. من، اسیری که چشم دنیایی ام خفته است و در حسرت نجوا در سکوت شب، مانده ام. از تو می‌خواهم به قلعه ی قلبم، رسوخ کنی و ترسم از تو را، به عشق به تو، بدل نمایی؛ که در محضر تو، عشق فراتر از ترس است. خدایا! آن گاه که نماز می‌خوانم، قبرستان نشین سخیفی بیش نیستم که حَبْل «دعا» را گرفته ام، در

[صفحه ۷۰]

کَهِف «اعتکاف»، معتکف شده ام و در جست و جوی گم کرده ی خویش، صدای ملکوتی و پُر از خلوص عاشقانت را می‌شنوم.

خدایا! در نمازم، از تو می‌خواهم که راز دار خلوتم گردی و گریه های مستانه ام را بپذیری؛ که «گریه اوج سرمستی است». آن گاه که نماز می‌خوانم، تجلّی اراده ی تو را سجّاده می‌یابم؛ که اگر تو بخواهی، رایحه ی گل محمدی و عطر قرآن را به مشامم، خواهی رساند. خدایا! شب، انیس نمازهای بی نمازی من است و من در نیمه های شب،

همراه با تسبیح مرغان عشق، به زمزمه ی نور نشسته ام. قلبم شکسته و خارزار گناه، آن را خلیده است. خدایا! مقصدم پرواز و تو می دانی برای این مقصد، قفس ویران، ارزنده تر است. پس این قفس شکسته را نیز بپذیر.

[صفحه ۷۱]

[۱] قرآن کریم.

[۲] قرآن کریم.

[۳] قرآن کریم.

تا رهایی

خدایا! می دانم «گمنام بودن برای شهرت پرستان، دردآور است.» اما می خواهم، آن گاه که نماز می خوانم، گمنامی شوم که همراه با تسبیح باد، به ستایش می پردازد و دل شکسته اش دریایی می گردد، تا نهرهای رحمت خاصّ تو را، در خود جای دهد. الهی! این قفس درهم شکسته ی روحم را بپذیر و مرا عشق حضور، ده.

خدایا! می خواهم آن گاه که نماز می خوانم، به نقطه ی رهایی برسم و به موطن اصلی خویش پیوندم. خدایا! در مطلع عشق نمازم، بر پله ی نخستین معراج انسان، ایستاده ام و قلب بی قرارم مشتاقانه در اشتیاق وصال تو می تپد. می خواهم آن گاه که نماز می خوانم، از پرستش نفس خویش به پرستش تو، هجرت کنم و آن گاه ندای فرشتگان را که صلاّی «لَا إِلَهَ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» سر داده اند و خدای را بر خلقت حکیمانه اش، تقدیس می کنند، بشنوم و تو مرا به میعادگاه عشاق خویش برسانی. خدای من! آن گاه که در ضیافت تو شرکت می کنم، می خواهم بر من در مقابل فرشتگان خویش، فخر کنی.

خدایا! در قنوت معنوی ام «هر زمان که زبانم از راز نگفته، خموش گردد، تو

[صفحه ۷۲]

شکوایم را بی نگارش بخوان و نجوایم را ناگفته بدان.»

خدایا! آن گاه که نماز می‌خوانم، به دنبال واژه ای می‌گردم که ترجمان احساساتم باشد و اسرارم را بی‌پروا فاش کند. «دستان نیازم را به تمنّای نازت بالا می‌آورم و گفتار زیباترین راحل عشق، علی (علیه السلام)، را به زبان می‌آورم: «الهی! انت القاضی الحاجات و انا المحتاج، انت مولای و انا العبد.»

[صفحه ۷۳]

زمزم نور

من شیشه ی شکسته ی غبار گرفته ای بیش نیستم، آیینگی کار من نیست. خدایا! بر مدار عشقت طواف می‌کنم. می‌خواهم در تندباد عواصف، شرمنده ی لرزیدن خویش نباشم و در حسرت زمزمی از نور وجودت نمانم. خدایا! می‌خواهم هر گاه که نماز می‌خوانم، پرنده ی وجودم آزاد گردد و در سیّاره ی عشقت طواف کند. خدایا! آن گاه که نماز می‌خوانم، قبله ی آمالم حضور تو در سجّاده ام خواهد بود و می‌دانم وصول به این آرزو، برای تو هیچ محدودیتی ندارد و اگر تو بخواهی، نشان کعبه ات را در وجودم می‌گذاری و زبانم را به گفتن «لَبَّیک» گویا می‌سازی. خدایا! آن گاه که نماز می‌خوانم، گوشم شنوای تسبیح باد در میان شاخه های نخل می‌گردد و انزوای صبورانه ی علی (علیه السلام) را در ذهنم مجسّم می‌کنم. دلم می‌خواهد نمازم آن قدر توانمند باشد که شاهد آن گردم که انسان بار دیگر مسجود ملایکه شده است. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، کشتی شکسته ی توبه ام، بر ساحل بلند سینه های ستبر عاشقانت، لنگر اندازد و همنوا با نجوهای عاشقانه ی آنان خُرد شود. می‌خواهم هنگامی که سر از سجده ی عشق

[صفحه ۷۴]

برمی‌دارم، نوحه ی خاک در فراق پیشانی خاک خورده ی خویش را بشنوم. الهی! می‌خواهم آن گاه که دست های قنوت به تمنّای نیاز به سویت فرا می‌رود، گردنم باریک شود، تا در آستان تو، آسان تر بریده گردد. می‌خواهم در نمازم، آبشار اشک هایم، قامت سبزه های نورسته ی عاشقی تو را آب فشانی کند و به سقاییت باغ خزان دیده ی سجّاده ام، همّت گمارد. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، لحظه ی رکوعم بستر جاری عشق گردد، تا مرا از خود

به تو برساند. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، پرنده ی عاشق نور وجودم، بال در قفس گل‌هایی بگشاید که بر کرانه ی سبز چشمه ی وصال تو رسته اند.

[صفحه ۷۵]

حضور یکرنگی

خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، به موطنی رجعت کنم که از آن دور مانده ام و در طلبش در کوچه پس کوچه های بن بست، سرگردانم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، به حقیقت تکبیرۃ الاحرام برسم. در رکوعم جلوه ی عظمت و در سجودم مقام فقر خویش را در برابر غنای مطلق تو بازیابم. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، به بانگ «الرَّحِيل» فرشتگان مقربت پاسخ گویم و در بارگاه قدسی تو رحل اقامت افکنم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، در باورم نور وجودت بتابد؛ چه آن گاه که نور را باور کنم، صحنه های زیستنم، زیبا خواهند شد.

می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، پرستووار به آستان عظیم تو پر بکشم و هم چون آلاله ای وحشی در کوه های ستبر مقامت، برویم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، در حسرت وصال تو، چون شقایق پریشان گردم؛ سینه ی خویش بر درم و در تسبیح تو، غَفَّار الذُّنُوب معصیت کاران!، به رقص و سماع آیم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، اسرار نمازم طلوع کند و در خلوتگه رازم متجلی گردد. سرمست شراب سُکرآور پاک تو گردم و در واژه واژه ی رکعاتم،

[صفحه ۷۶]

تغزل های نور را به تماشا بنشینم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، در راه رضای تو، رخصت دیدار بیابم و آن گاه تو مرا با نوای «ارجعی» مست کنی. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، رواق دیده ام به پای بوست آید و در سینه ام شعله ی عشق تو، در گیرد. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، اطراف سجاده ام، کعبه ی ملایک تو گردد و زمین سجده ام بوی آسمان گیرد. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، مرا بپذیری و آن چنان قبولم نمایی که

هم چون ذبیح نینوا، سر در منای عشقت نَهَم و به دارالشّفاى وصالت بار یابم. الهی! آیا آن روز خواهد آمد که در نماز عشقم خطاب «عبدی» بشنوم و از کیمیای یک نظر تو، شراب یقین بنوشم؟ الهی!

آنان که خاک را، به نظر کیمیا کنند
آیا بُود که گوشه ی چشمی، به ما کنند [۱] «

خدایا!

«با تو، این دل، حضور یکرنگی ست
بی تو اَمّا عبور دلتنگی است [۲] «

[صفحه ۷۷]

[۱] دیوان حافظ.

[۲] جعفر کریمی جویباری.

نسیم رحمت

الهی! شرمسارم که در نماز عشق تو، تا بلندای آفتاب حضورت قد نکشیدم. اکنون هر گاه نماز می خوانم، انگشت به دندان می برم و با پستی خمیده، خون می گیرم. خدایا! هر گاه نماز می خوانم، نسیم بی قرار وجودم، بذر عطر مقدس یادت را تا دورها می فشاند و من بر سجّاده ی خیس از آبشار دیدگانم با تو پیمان می بندم؛ پیمانی که مرا از غبارستان وهم آلود، به کهکشان حضورت برساند. خدایا! آن گاه که نماز می خوانم، در حنجره ی پاییزی ام، غوغای شکفتن واژه های سبز، بیداد می کند و در رگ خشکیده ی وجودم، جویبار جاری ذکر تو، به جریان می افتد. واژه های نورسته را در قافیه های نمازم به کار می برم و به دنبال ردیف عاشقی، منظومه ی سرخ رکوع و سجودت را به زمزمه می نشینم. خدایا! آن گاه که نماز می خوانم، دندانهای چرخ شتابان معصیت، در روی سنگلاخ توبه ام

می‌شکنند و شراب ساغر یادت، غیرت مستی می‌گیرد. از خویش سراغ خویشتن را می‌گیرم و جز سینه ای پُر سوز، هیچ نمی‌یابم. باران توبه ام، باریدن می‌گیرد و پس از گلگشت نماز تو، در آستانه ی سبز شدن، رجعتی دوباره می‌کنم. هر بار که لب به شهادت می‌گشایم، با صدای سبز «بلال»، هم‌نوا می‌شوم و سالکی

[صفحه ۷۸]

می‌گردم که نمازش همگام با قیام موج شده است.

خدایا! سلام را زمانی به زبان می‌آورم که گریه ام طلسم دردهایم را می‌شکند و تپش دعا، لبانم را به تلاطم وا می‌دارد. آن گاه سلامی توفنده تر از هر هوای طوفانی، نثار همه ی عاشقانی می‌کنم که مصلاّی سبز نافله را با اشک های شبانه ی خویش، سَحَر کردند. خدایا! آن گاه که نماز می‌خوانم، در حضور تو، با هودجی سپید، از کوچه پس کوچه های وهم، عبور می‌کنم و تنهای تنها در حسرت کوچ دل می‌گیرم. آرزویم این است که اوج تقدّس تو، فرود آید و مرا در یک نگاه خویش، محو کند.

خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، خاطر غریبم با قریه ی عشق تو، آشنا گردد و صلابت، در کتیبه ی ذهنم، حک شود. در تنهایی سجّاده ام، میهمان دلم گردی و من نیز، میهمان دوم دل، باشم، آن گاه خود را در تو تصوّر کنم و دلم پس از پیدا کردن تو، خرسندی بی پایان گیرد. خدایا! آن گاه که نماز می‌خوانم، به فراسوی معراج کبوتران عشق، می‌نگرم و پیشانی چروکیده ی خویش را در آبی بی‌نهایت آسمان، به سجود سجّاده می‌سپارم.

[صفحه ۷۹]

در سایه ی آفتاب

آن گاه که نماز می‌خوانم، از منتهای آرزوی خویش، زیستن در رنج را خواهان می‌شوم؛ که «رنج، آوردگاهی است که جوهر وجود انسان را از غیر او جدا می‌کند.» [۸].

آن گاه که نماز می‌خوانم، قلب خسته ام حریم خلوت تو می‌گردد و چشمان بی‌فروغم، به سوی کَرَم تو، دوخته می‌شود. مست می‌کده ات می‌گردم و خمار ساغر می‌زدگان تو می‌شوم. دلم در تب و تاب آرامش حضورت می‌سوزد

و چون خاری در میان چمنزار نماز می‌رویم. گذرم به کوچه ای می‌افتد که در آن، عشق باریده است و معشوق، در معاشقه با دلنوازی است که به بندگی محض رسیده اند. تو را در حلقه ی مستانی می‌بینم که به خلق آن ها، افتخار می‌کنی. مرا در آستانه ی تکبیرۃ الاحرام بی نمازی ام می‌بینی. از چشم تو پیداست با من سخنی داری، اما گریه های انابتم امکان شنیدن، نمی‌دهد و امان گفت و گو را از من می‌گیرد. آن گاه به سراییدن «اللّه اکبر» می‌پردازم. از زمین سجّاده، رخصت

[صفحه ۸۰]

می‌طلبم، می‌گیرم و دست های آلوده ام بالا می‌رود. خدایا! به انگیزه ی قربت تو، دست بر گوش می‌نهم و تو را با تمام عشق های ناخالصم، فرا می‌خوانم. به مقصد عنداللّهی تو، نیت کرده ام و این چیزی جز، نیم نگاه عاشقانه ات نمی‌طلبد. خدایا! آن گاه که دست ها برای قیام، فرو می‌افتد و پاهایم بر سجّاده ی ریا، می‌خکوب می‌گردد، در حسرت یک کلام جان بخش تو، کوره راه های یأس را، پشت سر می‌نهم. الهی! آن گاه که قیام می‌کنم، جویبار گلبرگ های وجودم از جریان می‌افتد و نفس در سینه حبس می‌شود که آیا خالق عاشقی، به آبشار دیدگانم، رخصت جاری شدن، خواهد داد، یا نه؟ خدایا! آن گاه که به زمزمه ی «فاتحه الكتاب» تو می‌نشینم، مستانه فریاد می‌زنم و کبک وحشی روحم را به آستانات پرواز می‌دهم. اگر چه مرداب گناهانم هر لحظه به عفونت نزدیک می‌شود، اما آفتاب اطمینان به تو، هنوز در آسمان وجودم، می‌درخشد.

[صفحه ۸۱]

[۱] شهید سید مرتضی آوینی.

چشمه ی رضوان

خدایا! این زمستان سرد گناه، به انجماد دل، یاری می‌دهد، اما نسیم اعتماد به لطف تو، در آوندهای دلم هیجان تازه آفریده است. پس من می‌توانم، توحید تو را آغاز کنم که کمال دین، معرفت یگانگی توست. خدایا، آن گاه که لب به

یگانگی تو می‌گشایم، وارد خانه ی آرامش عظیم تو می‌شوم. آسایش می‌یابم و خاموش در مقابل تو می‌شوم. آسایش می‌یابم و خاموش در مقابل تو، می‌ایستم. خدایا! می‌دانم تا زمانی که به توحید تو نرسیده‌ام، آماده ی ورود به قلمروت نیستم، تو سگ‌انداز زندگی ام هستی و من می‌خواهم در نمازم به تو وابسته گردم. ای بزرگ کاینات! در رکوع نمازم، وجودم را وقف تو می‌کنم و سرشار از اعتمادت به سویت می‌آیم. تسبیح تو، بازدم پاکی و سرور را به حنجره ی پُر معصیت می‌فرستد و مرا شرمگین حضور زیبای تو می‌کند. خدایا! پیشانی بر خاکی می‌سایم که اگر به ریا آلوده نباشد، «سبب متصل بین ارض و سما» [۸] خواهد بود. خدایا! در سجودم به تماشای منظر معنوی وجودت

[صفحه ۸۲]

می‌نشینم و قراولان قلعه ی قلبم را به جست و جوی گم کرده ی خویش، وا می‌دارم. دلم می‌خواهد راز دار خلوتم گردی و به نجوای عاشقانه ام پاسخ گویی. می‌خواهم زمین سجده ام، در جست و جوی رازداران خویش، مرا نیز در زمره ی آن ها بپذیرد. خدایا! آن گاه که سر از سجده بر می‌دارم، عاشق نور وجودت می‌گردم و می‌خواهم بال در قفس گل هایی بگشایم که بر کرانه ی سبز چشمه ی رضوان تو رُسته اند. آن گاه که به تشهّد می‌نشینم، روحم قفسی درهم شکسته است که پرنده ی مجروح خویش را تشویق به پرواز می‌کند و هر شهادتی که بر لبانم جاری می‌گردد، صحنه ی احسان تو را در مقابلم به نمایش می‌گذارد. خدایا! اگر حضور تو در نمازم نباشد، اگر تو همصحب دلم نگردی، وای بر من!...اما...اما می‌دانم که تو معلّم خسیسی نبوده ای که نخواهی با شاگردان خطاکار خویش، سخن بگویی.

خدایا! آن گاه که برای تشهّد زانو می‌زنم، می‌خواهم در ساحل دریای مواج عشق تو، گردش کنم و پیغام حضورت را به همه ی عاشقانت برسانم. خدایا! آن گاه که عطر سلامم، سجّاده ی نمازم را پُر می‌کند، به بوی تسلیم در حضور تو، مست و زنده می‌گردم و غریبانه فریاد برمی‌آورم که ای محبوب ازلی! «من نی ام بیگانه، از خویشم مران.»

[صفحه ۸۳]

[۸] بر گرفته از دعای ندبه.

زورق امید

خدایا آن گاه که نماز می‌خوانم، بر هودج سپید عظیم تو می‌نشینم و عروجی زیبا به سویت می‌آغازم. می‌خواهم نخستین پله‌ی نردبان عروجم، وجود گناهکارم باشد که با اقامه‌ی نمازم، خُرد می‌گردد. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، از همه‌ی لحظه‌هایم بگذرم، زمان را در نَوردم و به سرچشمه‌ی عشق تو برسم؛ که «زمان»، بستر جاری عشق است. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، پای امیدی بطلیم که با آن همه‌ی کوچه‌های یأس را در نَوردم و به زورق امید تو برسم؛ باشد کشتی شکسته‌ی وجودم را از شط پُر بلای گناه بگذرانی و به ساحل نجات تو، لنگر اندازم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، بین من و معشوق، فاصله‌ها بی‌معنا، بزمی از عشق، شور، اشک و انابت برپا و حریم بال احساس وصل، پا برجا بشود. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، پیاله نوش پیر می‌فروشی گرم که دلم را به خروش می‌آورد و هر سَحَر، دیدگانم را توفانی می‌کند. می‌خواهم شیدای مضمونی گرم که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را در «حرا» پریشان کرد و علی (علیه السلام) را در «محراب»، رستگار. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، تمامی رکعات نمازم، مرهم زخم دل بی‌کسم باشد، تا بهبود یابد و بار دیگر،

[صفحه ۸۴]

مجنون تو گردم. درختی گرم که به امید حضور تو، در بادهای شدید، می‌لرزد و در حرکت و جنب و جوش است. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، مهجوری گرم که شور تو، در خلوتش بیداد می‌کند. اما اکنون می‌بینم در صفحه‌ی شطرنج وفاداری تو، مهره‌ای جز مات نیست. می‌دانم که در کوی عشق‌بازان، ما را گذری نیست و بر کوی آباد عاشقی تو، ویرانه دلی بی‌حضور، بیش نیست.

[صفحه ۸۵]

شوق هجران

خدایا! در نماز عاشقی، همه ی پاکبازان، بحر نوش توی ساقی اند و من خواهان جرعه ای از آن پیاله. می‌خواهم در نمازم، دیوانه ی رویت گردم و آواره ی کویت باشم. حتی اگر در طور سینای خویش، لایق شنیدن، خطاب «لن ترانی» ات نمایی ام باز هم برایم شیرین است؛ چرا که تو با من همکلام شده ای و سیه بازار روحم را با سکه ی زر خویش، رونق داده ای. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، بغض دلم بشکند؛ دیواره ی قلبم ترک بردارد و جویبار دیده ام جاری شود؛ شاید اشکم به گونه ام یاری دهد و آن را سبز کند. دلنوازی های دلم را محکوم عاشقی ات کنم و بر دست های نوازشگرت بسپارم. مفهوم عاشقی را از نمازم به عاریت بگیرم و به تحفه ی روی تو، پیش فرستم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، قصه ی درد خود را با یاری دلنواز در میان بگذارم که راز خود را نمی‌توان بر عالم، سَمَر کرد. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، کمند زلف خوبان، دام راهم گردد و مرا در بند خویش سازد؛ سیمرغ وصال بر کوهسار وجودم، آشیان کند و مرا به طعمه ی روز خزان، در گوشه ای از لانه ی خویش، ذخیره نماید. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، محنت

[صفحه ۸۶]

آباد دل پُر درد خویش را با سنگ محن تو، آباد کنم و تن خویش را چون سوزنی سازم، تا به آن مهر را در رشته ی جان بکشم و آن گاه بر خوان درد تو بنشینم. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، شمعی در ویرانه گردم، نه شمع رسوایی که در محفل می‌گرید و از دادن تاوان مستی، شِکوه می‌کند. می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، بلبل آسا به شوق هجرانت به قلّه ی دار، عروج کنم و فریادهای خسته ی خویش را وادی به وادی بر هر کوی و برزن، فروبریزم. می‌خواهم آنگاه که نماز می‌خوانم، شحنه ی عاشق وجودم، کمر عاشقانه ببندد و به سلسله ی شوق، بجنبد. جاری لب هایم ورد دعا گردد و با پرواز آهم، ذوق شکستن در دلم پَر بکشد. خدایا! می‌خواهم خلوت نمازم سرشار از بوی تو گردد و در سجده گاه دل، شکست سپاه خزان را به نظاره بنشینم.

[صفحه ۸۷]

شاید روزی...

خدایا! نماز بی‌نمازی ام، مهمانخانه ی آست و من هنوز رسم میزبانی را نیاموخته ام. می‌خواهم در جام شفق این سرگشته ی اخلاص، صهبای نابی بریزی که دل مفتون مرا، مست تو سازد و مرکب بی‌عنان آز من، از پای بیفتد. خدایا! می‌خواهم در مهد نفسم، طفل روحم نیز رهرو معبری گردد که خانه ی تار دل را به بلندای عشق، می‌پیوندد. خدایا! می‌خواهم آن گاه که نماز می‌خوانم، خارهای باغچه ی وجودم را حرس کنی، تا در آن گلبن معنا بشکفد و مرا نیز به گلستان حضور تو برساند. اما افسوس... افسوس! آن گاه که نماز می‌خوانم، شمشیر امواج بی‌حضور، قلب معصیت کارم را می‌شکافد و غمی ژرف را به میهمانی ام می‌آورد. افسوس... آن گاه که نماز می‌خوانم، کور دل عجوزه ی بی‌شفقت دنیا، پایم را می‌بندد و مرا وامانده ی دیار حسرت می‌سازد. شاید روزی برسد که نمازم میعادگاه عشاق گردد و مرا به ضیافت «عنداللهی» بخوانند. آن گاه فرشتگان او به استقبالم بیایند و مرا مخاطب سازند که: «مبارک باد بر تو، ای انسان! رجعت دیگر باره ات به موطنی که از آن، دور مانده بودی و در طلبش، در گمگشتگی

[صفحه ۸۸]

کوچه پس کوچه های بن بست شهر ظلمت، سرگردان بودی. اکنون بازگشته ای و به حقیقت «الله اکبر» واصل شده ای و در رکوعت جلوه ی عظمت حق را و در سجودت مقام فقر خویش را در برابر علو او و غنای مطلق او باز یافته ای و به سپاه حق پیوسته ای.» [۱] پس: «ادخلوها بسلام امنین.» [۲] .

[۱] شهید سید مرتضی آوینی.

[۲] قرآن کریم.

منابع و ماخذ

قرآن مجید

۱- آثار پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری، انتشارات گنجینه، چاپ اول، ۱۳۷۶.

- ۲- دست دعا - چشم امید، سید مهدی شجاعی، انتشارات مؤسسه ی فرهنگی محراب قلم، چاپ هشتم، تابستان ۱۳۷۸.
- ۳- دیوان اشعار، حسین پناهی، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی (مجله ی سروش)، ۱۳۷۷.
- ۴- دیوان حافظ، تصحیح خلخالی، انتشارات حافظ، بهار ۱۳۶۸.
- ۵- عشق در عرفان اسلامی، نصرالله کامیاب تالشی، انتشارات دارالثقلین، چاپ اول، مهر ۱۳۷۵.
- ۶- غزلیات شمس تبریزی (کلیات)، انتشارات نغمه، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۷- کویر، علی شریعتی، شرکت سهامی انتشار، اسفند ۱۳۴۸.
- ۸- گلستان سعدی، انتشارات قدیانی، چاپ هشتم، بهار ۱۳۷۰.
- ۹- گنجینه ی آسمانی، سید مرتضی آوینی، انتشارات کانون فرهنگی - هنری ایثارگران، چاپ دوم، بهار ۱۳۷۶.
- ۱۰- مجموعه مقالات، حسین الهی قمشه ای، انتشارات روزنه، چاپ دوم، بهار ۱۳۷۷.